
مصیبت نامه و اشعار
دهه آخر صفر

بسم الله الرحمن الرحیم

آستان ارادت

نویسنده:

جواد قربان پور

ناشر چاپی:

معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آستان ارادت

مشخصات کتاب

برآستان ارادت/ مجموعه شعر دهۀ آخر صفر

تهیه و تدوین: ادارۀ تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

به کوشش: جواد قربان پور

طراح گرافیک : محمود بازدار

ناشر: انتشارات قدس رضوی نوبت چاپ: اول ۱۳۹۲شمارگان: ۳۰۰۰

چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس

نشانی تهیه کننده: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی،ضلع غربی،

ادارۀ تولیدات فرهنگی

تلفن: ۲۰۰۲۵۶۷ ۰۵۱۱ صندوق پستی: ۳۵۱ ۹۱۷۳۵

ص:۱

اشاره

فهرست

ص:۷

مقدمه

از دیرباز، شعر، آیینهٔ اندیش هها و باورهای جامعه بوده است.

اعتقادات مردم زما نهای متفاوت را در سیمای شعر آن زمان به روشنی

م یتوان مشاهده کرد. باورهای غلط و درست و خرافه های جاری جامعه

و اندیشه های موجود در لایه های پنهان و آشکار قومی، در شعر آن روزگار

نمود روشنی دارد؛ و م یتوان با شعر آن زمان، قضاوت درستی از وضعیت

فرهنگی، فکری و دینی آن جامعه ب هدست آورد.

آیین و مکتب هر جامعه ای به مراتب بیشتر از هر جریان دیگری

در شعر آن روزگار ثبت شده است. این امر نشان از اهمیت موضوع و

تأثیرگذار بودن آیین و مکتب، در دل جوامع است. ناگفته پیداست که

اگر زبان شعر، رنگ غیرواقعی در بازتاب آیین جامعه برخود بگیرد، این

ناراستی تداوم می یابد و درنهایت به آیین و مکتبی متفاوت از مکتب

حقیقی ختم می شود؛ به دین و آیینی ختم می شود که سرشار از خرافه ها

و تفکرات سطحی و باورهای ب یاساس است.

از اینجاست که خطیربودن موضوع آشکار می شود و حساس بودن

مسئله، خود را نشان م یدهد. با نگاه درست به این قضیه، ضروری

می نماید در ب یپیرایگی و زلا لی شعر آیینی باید فعالیتی گسترده داشت

و گامی بلند برداشت. این مهم، همت بلند شاعران دینی و متعهد و

خدمتگزاران در عرصه گسترش فرهنگ دینی را م یطلبد.

مداحان، زبان گویای این حرکت دینی هستند و در واقع رسانه ی مؤثر

در انتقال اندیشه دینی به جامعه می باشند و شعر، اصلی ترین شیوه ای

است که مداحان در انتقال مفاهیم دینی از آن بهره می برند و بدیهی

است اگر زبان شعر در انتقال مفاهیم معرفتی و آیینی دچار انحراف شود

جامعه ی مداحان که عاملان مهم این اتفاق هستند نیز به تبع این

جریان غلط، از رسالت اصلی خود منحرف خواهند شد.

این مجموعه، گامی است در راستای تقویت این رسانه که سعی شده

است شعرهای بی پیرایه از لحاظ خرافه، غلو و ... در رثای رسول گرامی

اسلام صلی الله علیه و آله وسلم ، سبط اکبرشان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و پارهٔ تنشان

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام انتخاب شده و مرثیه ها و نوحه هایی

سرشار از معارف بلند دینی که برگرفته از منابع اصیل اسلام و کتب معتبر

شیعی است گرد آید تا رسالت شعر شیعی و مداحان اهل بیت صلی الله علیه و آله وسلم با

سلامت و عاری از هر گونه انحراف به سرمنزل مقصود برسد.

امید است این اثر مورد قبول پیامبراعظم صلی الله علیه و آله وسلم و خاندان نور صلی الله علیه و آله وسلم قرار

گیرد و رضایت پروردگار عالم را به همراه داشته باشد.

نَّ الارضَ یرِثُهاعِبادیَ الصّالِحُونَ.

کِراَ

الذّ تَبْنافِی الزَّبورِمِنْ بعْدِ وَلقَدکَ

آستان قدس رضوی

معاونت تبلیغات وارتباطات اسلامی

اداره تولیدات فرهنگی

ص:۱۰

پیامبراکرم صلی الله علیه واله

ص:۱۱

بعد از من ای زهرای من بیمار گردی

از دشمنان من دگر بیزار گردی

اینک به فکر کوچه های تنگ هستم

در بین کوچه دخترم بی یار گردی

فکری به حال چهره ی نورانیت کن

از ضربه ی پی در پی اش غمبار گردی

آن گه جهان دور سرت می گردد ای جان

بهر جهان چون نقطه ی پرگار گردی

ای ساقه و ای ریشه ی اصل رسالت

از میوه های داغ و غم پر بار گردی

روی در بیتت تو مسماری ندیدی؟

ای داد من زخمی از آن مسمار گردی

ای جان من از بعد من مشغول دفع

ظلم و بلا از حیدر کرار گردی

گر که بخواهی پا شوی از جایت ای جان

با دست خود منت کشِ دیوار گردی

همچون تمام مردم مظلوم عالم

مظلومِ ظلم درهم و دینار گردی

جعفر ابوالفتحی

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

دیدم شروع محشر کبرای دیگر است

گردون شده سیاه و فضا پر ز دود و آه

تاریک تر ز عرصهٔ تاریک محشر است

گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین

اشک عزا به دیدهٔ زهرای اطهر است

گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر

دیدم که روز، روز عزای پیمبر است

پایان عمر سید و مولای کائنات

آغاز دور غربت زهرا و حیدر است

قرآن غریب و فاطمه از آن غریب تر

اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است

روی حسین مانده به دیوار بی کسی

چشم حسن به اشک دو چشم برادر است

ای دل بیا و گریهٔ زینب نظاره کن

مانند پیروهن جگر خویش پاره کن....

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در

از بهر قبض روح شریف پیامبر

ص:۱۳

از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب

بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر

با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه

در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر

یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش

محو نگاه آخر خود بود بر پدر

اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی

روی حسین بر روی قلب پیامبر

دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار

بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر

زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن

از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر

هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه

گاهی ز تشت و گاه ز گودال قتلگاه

پیغمبری که دید ستم های بی شمار

از کس نخواست اجر رسالت به روزگار

چون ارتحال یافت خلایق شدند جمع

تا هدیه ای دهند به زهرای داغدار

گویا نداشت شهر مدینه درخت و گل

کآن را کنند در قدم فاطمه نثار

بر دوش بار هیزمشان جای دسته گل

رنگ شرارت از رخشان بود آشکار

بابی که بود زائر آن سید رُسُل

آتش زدند عاقبت آن قوم نا به کار

بر روی دست و سینهٔ آن بضعه الرسول

تقدیم شد سه لوحه به عنوان افتخار

سیلی و تازیانه و ضرب غلاف تیغ

ای دل بگیر آتش و ای دیده خون ببار

آید صدای فاطمه از پشت در به گوش

تا صبح روز حشر مباد این صدا خموش

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید

روز ملال و غصه و رنج و محن رسید

از زهر همسرش جگرش پاره پاره شد

بس تیرها که لحظهٔ دفنش به تن رسد

بعد از حسن به نیزه عیان شد سر حسین

بیش از هزار زخم ورا بر بدن رسید

ص:۱۵

بر پیکری که بود پر از بوسهٔ رسول

از گرد و خاک و نیزه شکسته کفن رسید

از جامه های یوسف کرببلا فقط

بر زینب ستم زده یک پیرهن رسید

پاداش آن نصایح زیبا از آن گروه

تیرش درون سینه، سنان بر دهن رسید

"میثم" بگو به فاطمه زآن خیمه ها که سوخت

یک کربلا شرارهٔ آتش به من رسید

مرثیه خوان خامس آل عبا منم

در خیمه های سوخته اش سوخت دامنم

سازگار

ص:۱۶

ای امت رسول، قیامت بپا کنید لبریز، جام دیده ز اشک عزا کنید

در ماتم پیمبر و تنهایی علی باید برای حضرت زهرا دعا کنید

داغ پیغمبر است و بلایی ست بس عظیم حیدر غریب گشته و زهرا شده یتیم

ختم رُسُل به سوی جنان می کند سفر جان جهانیان ز جهان می کند سفر

ریزید خون ز دیده که در آخر صفر کز پیکر وجود، روان می کند سفر

دریای اشک، ملک خداوند سرمد است باور کنید روز عزای محمّد است

ص:۱۷

جان جهان ز پیکر هستی جدا شده خاموش، شمع محفل نورالهدی شده

ملک خداست غرق در اندوه و اضطراب واویلتا عزای رسول خدا شده

عالم ز دود فتنه سیه پوش می شود حقّ علی و آل، فراموش می شود باور کنید قامت حیدر خمیده است رنگ از عذار حضرت زهرا پریده است

باور کنید بغض حسن مانده در گلو خونِ دل حسین به صورت چکیده است

خورشید، رنگ باخته و روز، چون شب است یک کربلا غم است که در قلب زینب است

ص:۱۸

سوگ رسول یا که غم بی نهایت است یا نقشه ی شکستن رکن هدایت است

تیغ سقیفه گشته حمایل به دست خصم او را هوای حمله به بیت ولایت است

امت پس از نبی ره طغیان گرفته اند با دست فتنه دامن شیطان گرفته اند

پیغمبری که دست دو عالم به دامنش با آن که آب غسل نخشکیده بر تنش

آزرد باغ لاله اش از نیش خارها دیدند حمله های خزان را به گلشنش

اجر رسالتش چه قَدَر ظالمانه بود بر دست دخترش اثر تازیانه بود

ص:۱۹

مردم درِ سرای علی را نمی زنند

جز با لگد به بیت ولا پا نمی زنند

سلمان کجاست؟ بوذر و عمار کو؟ چرا اینان سری به حجره ی زهرا نمی زنند

دیگر مدینه داده ز کف شور و حال را کس نشنود صدای اذان بلال را

ای آسمان بگرد و دل از غصه چاک کن خود را نهان چو جسم پیمبر به خاک کن

دستی برون ز خاک کن ای ختم انبیا اشک غم حسین و حسن را تو پاک کن

بی تو جهان دچار بلایی عظیم شد بردار سر ز خاک! که زینب یتیم شد

ص:۲۰

یارب! به اشک چشم علی، خون فاطمه آن فاطمه که عرش خدا راست قائمه

بیش از هزارسال، شب و روز و ماه و سال دارد به این دعا همه شب شیعه زمزمه

با تیغ مهدی اش دل ما را صفا بده بر سینه ی شکسته ی زهرا شفا بده ****

اسلام، سرشکسته ی اعدا نمی شود مهر علی برون ز دل ما نمی شود

درمان زخم سینه ی مجروح اهل بیت جز با ظهور مهدی زهرا نمی شود

«میثم» هماره باشدش این ذکر بر زبان «عجّل علی ظهورک یا صاحب الزمان»

سازگار

ص:۲۱

ماتم گرفت حال و هوای مدینه را

پوشید کعبه رخت عزای مدینه را

خاکم به سر که دست اجل تیشه بر گرفت

وز پا فکند نخل رسای مدینه را

رکن علی شکست ز فقدان مصطفی

در برگرفت خاک، صفای مدینه را

زین غم که در محاق نهان ماه یثرب است

ابر عزا گرفت فضای مدینه را

ای دل بیا چو(شاخه حنانه) ناله کن

بنگر به ناله ارض و سمای مدینه را

آدم گریست تا که ملائک به روی دست

بردند سوی سدره همای مدینه را

جسم نبی سه روز زمین ماند و آسمان

سایه فکند کرب و بلای مدینه را

بر بام بیت وحی برافراشت دست کفر

از دود درب خانه لوای مدینه را

دردا که جای تسلیت از کین عدو شکست

آیینه رسول نمای مدینه را

دردا که دشمنان جلوی چشم فاطمه

بستند دست عقده گشای مدینه را

تسکین شود مگر، دل زهرا در این عزا

بسرود « رستگار» عزای مدینه را

سید محمد رستگار

ص:۲۳

ای محمد (ص) ای رسول بهترین کردارها

حسن خلقت شهره در اخلاقها ، رفتارها

در بیانت بند می آید زبان ناطقان

قامت مدحت کجا و خلعت گفتارها

بال رفتن تا حریمت را ندارد این قلم

قاب قوسینت کجا و مرغک پندارها

طفل ابجد خوان تو سلمان سیصد ساله است

استوار مکتب ایثار تو عمارها

تا نفس داریم و تا خورشید می تابد به خاک

دل به عشق بی زوالت می کند اقرارها

پای بوسی تو عزت داده ما را اینچنین

گل نباشد کس نمی آید سراغ خارها

کی رود از خاطرم یادت که در روز ازل

کنده اند اسم تو را بر سنگ دل حجارها

داغ تو در سینه ی ما هست چون خاک تواییم

لاله کی روییده در آغوش شوره زارها

گل که منسوب تو گردد رنگ و بویش می دهند

شاهد حرفم گلاب و شیشه ی عطارها

وقت رزمت آنچنانی که میان کارزار

رو به تو آرند وقت خستگی کرارها

ای که با خون دلت پرورده ایی اسلام را

چشم واکن که نهالت داده اکنون بارها

سنگ می خوردی و می گفتی که ایمان آورید

کس ندیده از رسولی اینچنین ایثارها

با عیادت از کسی که بارها آزرده ات

روح ایمان را دمیدی بر دل بیمارها

خم به ابرویت نیاوردی در این بیست و سه سال

بر سرت گرچه بلا بارید چون رگبارها

رفتی و داغ تو پشت دین رحمت را شکست

جان به لب شد از غمت ، شهرت مدینه ، بارها

تا که چشمت بسته شد ای قافله سالار عشق

رم نمودند عده ای و پاره شد افسارها

محسن عرب خالقی

ص:۲۵

شعر امام حسن مجتبی علیه السلام

ص:۲۶

مهرت به کائنات برابر نمی شود داغی زماتم تو فزونتر نمی شود از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود سنگ است هر دلی که مکدر نمی شود ظلمی که بر تو رفت زبیداد اهل ظلم بر صفحه خیال، مصور نمی شود تنها جنازه تو شد آماج تیر کین یک ره شد این جنایت و دیگر نمی شود بی بهره از فروغ ولای تو یا حسن مشمول این حدیث پیمبر نمی شود فرمود دیده ای که کند گریه بر حسن آن دیده کور وارد محشر نمی شود دارم امید بوسه قبر تو در بقیع اما چه می توان که میسر نمی شود با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسید ویران چرا بنای ستمگر نمی شود آن را چه دوستی است مؤید که دیده اش از خون دل زداغ حسن تر نمی شود موید

ص:۲۸

زآن تشت پر ز اشک و خون در مقابلش پیدا بود که زهر چه کرده است با دلش مظلوم چون علی و به مظلومیش گواه آنخانه نبی که بود در مقابلش او حاصل نبوّت و بیداد دشمنان از آب شعله خیز، شرر زد به حاصلش عمر حسن ز عمر علی سخت تر گذشت تا آن که مرگ آمد و حل کرد مشکلش از ورطه ای که بود کران تا کران ملال موجی زد و رساند، شهادت به ساحلش هر مرد راست محرم دل همسرش، ولی غربت ببین که همسر او گشته قاتلش چشمش به لطف اوست «مؤیّد» که دم زند گاه از مصائب وی و گاه از فضایلش موید

پسر فاطمه آن کس که دلم زنده از اوست

نه فقط ما که دل فاطمه هم زنده از اوست

بوسه بر لعل لب آن که چنین گفت رواست

جان به قربان کریمی که کرم زنده از اوست

به همان خاک غریبانه قبرش سوگند

بی حرم هست ولی هرچه حرم زنده از اوست

سینه زن گرچه ندارد به بقیعش اما

به خدا زمزمه و نوحه و دم زنده از اوست

به غم کرب و بلا زنده نماند شیعه

در دل شیعه همین غصه و غم زنده از اوست

از علمدار بپرسید که او خواهد گفت

هم علمدار حسین و هم علم زنده از اوست

ص:۲۹

به همان لحظه که پا بر سر این خاک نهاد

فاطمه دوستی نسل عجم زنده از اوست

قطعات جگرش با همگان می گوید

همه ی دین خداوند قسم زنده از اوست جواد حیدری

ص:۳۰

لاله ای بود که با داغ جگر سوخته بود آتشی در دل سودا زده افروخته بود شرم دارم که بگویم تن مسموم تو را خصم با تیر به تابوت به هم دوخته بود راز دل را همه با همسر خود می گویند حسن از همسر خودکامه خود سوخته بود جگرش پاره شد از نیشتر زخم زبان در لگن خون دلی ریخت که اندوخته بود ارث از مادر خود بُرد غم و رنج و محن صبر و تسلیم و رضا از پدر آموخته بود اخوان کاشانی

ص:۳۱

عطایت قبل از اظهار نیاز است گدایی از تو بی حد و اجازه است

غریبی، بی کسی، بیچارگی، درد همه در بارگاهت امتیاز است دری را بسته اند این خوش خیالان نمی بینند سقفی را که باز است نگاهم را بخوان، بی واژه، بی حرف بقیه کار شاعر نیست، راز است ... چرا این ها کمان و تیر دارند؟ به من گفتند تشییع جنازه است... بشری موحد

ص:۳۲

کجای عهد سقیفه شکسته شمشیرت؟ که با سکوت رقم خورده است تقدیرت تمام ارث پدر چاه های بغض آلود وَ استخوان عذاب آوری گلو گیرت سرت سلامت اگر لشکرت برید از تو تمام لشکر توحید گشته تسخیرت عصای صلح به دست تو اژدهایی شد شکست دب دبه ی شعبده به تدبیرت سکوتنامه ی تو ابتدای عاشوراست و "مُهر خون خدا "خورده زیر تحریرت تو روح کوثری و نبض سوره ی توحید که ظهر روز دهم می کنند تفسیرت بهرام امیری

ص:۳۳

نمی خواهم بگویم آنچه بین کوچه ها دیـدم مکن اصـرار ای زینب بدانی آنچه را دیدم به بند غم گرفتار و اسـیرم تا دم مرگم که بند ریسـمان بر گردن شیر خدا دیدم خدا داند که آن سیلی شروع دردهایم شد به یک لحظه در آن کوچه دو صد کرب و بلا دیدم در این غربت شبیه جد خود خیر البشر هستم که از ملعونه ای همسر نما جور و جفا دیدم جواد حیدری

ص:۳۴

قوتت همه شب خون جگر بود حسن جان گریان ز غمت چشم سحر بود حسن جان از دوست و دشمن به تو پیوسته ستم شد مظلومی تو ارث پدر بود حسن جان مادر که زمین خورد تن پاک تو لرزید تنها کمکت اشک بصر بود حسن جان از طعنه و از زخم زبان های پیاپی

هر دم به دلت زخم دگر بود حسن جان شد قلب تو مجروح تر از جسم برادر کز او جگرت سوخته تر بود حسن جان گر ماهِ حسین بن علی بود محرّم ماه غم تو ماه صفر بود حسن جان هر کس به تنش زخم رسد از دم شمشیر زخم تو به تن نه به جگر بود حسن جان در کوچه و در مسجد و در خانه مغیره پیوسته تو را پیش نظر بود حسن جان در راه حسین بن علی چار فداییت در کرب و بلا چار پسر بود حسن جان

ص:۳۵

میثم که سخن از دل سوزان تو می گفت شعرش به دل شیعه شرر بود حسن جان سازگار

ص:۳۶

غم غم می خورم و غم شـده مهماندارم غیر غم کس نبود تا که شود غمخوارم گر چه از زهر هلاهل جگرم می سوزد می دهد خـاطره کـوچه فقـط آزارم خـانه امن مرا همسـر من ویران کرد محرمی نیست که گردد ز محبت یـارم هر چه می خواست به او هـدیه نمودم امـا پاسـخی نیست به جز سـینه آتش بـارم روزه بودم طلبیـدم چو از او جرعه آب خون دل شـد ز جفـا قوت من و افطـارم می زنـد زخم زبـان لیک نگویـد گنهم خود ندانـد ز چه برخاسـته بر پیکارم من همان زاده عشـقم که به طفلی محزون شاهـد مادر خود بین در و دیوارم هرگز از خاطره ام محو نشـد کودکیم پاره پاره جگر از میـخ در و مسـمارم تیر باران شـده از کینه تن و تابوتم تحفه از همسر بی مهر و وفایم دارم

حبیب الله موحد

ص:۳۷

پر زد نشست کفتر شعرم به بام تو وقتی رسید قافیه هایم به نام تو جا خورده است شعر و غزل از مقام تو ارباب دومی و دو عالم غلام تو اول امام زاده ی عالم، حسن! سلام راه نجات عالم و آدم، حسن! سلام

ابن السحاب و زاده ی دریا چه گوهری! خورشید هستی و کرمت ذره پروری از درک شعر و مرثیه ها هم فراتری ارباب اگر تویی چه کنم غیر نوکری؟ بی دفتر و حساب، کریمانه می دهی ساده، بدون قصر و کرمخانه می دهی دستان بخشش و کرمت سبز یا حسن صاحب لوایی و علمت سبز یا حسن زهرا نژادی و قدمت سبز یا حسن یک روز می شود حرمت سبز یا حسن ... روزی که منتقم برسد از دعای تو یک گنبد قشنگ بسازد برای تو

ص:۳۸

تابوت تیر خورده و یک قبر بی حرم این هم جزای آن همه آقایی و کرم وقتی به بال دل به بقیع تو می پرم دنیا خراب می شود انگار بر سرم ... «حتی نوادگان تو صاحب حرم شدند» منسوب بر توانـد و چنین محترم شدنـد! گفتم بقیع، خون به دل واژه ها شده پر زد کبوتری و چه خاکی به پا شده! از غصه هات پشت رباعی دو تا شده روح از تن غزل به گمانم جدا شده این جا به بعد شعر برای مدینه است حال و هوای شعر هوای مدینه است مادر، فدک، عدو و سه تا نقطه ناگهان ... گویا قیامت است زمین خورده آسمان دستی و ضربه ای و حسن مانده مات از آن این شد شروع شام و کتک های کودکان طوفان کربلا زِ همین کوچه پا گرفت آخر حسن چه دید؟ زبانش چرا گرفت؟

ص:۳۹

روزی مصیبتی به پیمبر رسید و بعد باد خزان به کوچه ی مادر وزید و بعد بابا ز جور حادثه در خون تپید و بعد نامردمی ز مردم دنیا کشید و بعد بالا گرفت کارش و تشتی طلب نمود پس داد با جگر همه خونی که خورده بود آن روز در میان همان کوچه مُرد و رفت طاقت نداشت، یک نفس از کاسه خورد و رفت در آخرین بغل پسرش را فشرد و رفت ارباب زاده را به حسینش سپرد و رفت در کربلا حسن شو به جای پدر بجنگ اصلاً نترس، بی زره و بی سپر بجنگ داود رحیمی

ص:۴۰

یـک عمر در حوالی غربت مقیم بود آن سـیدی که سـفره ی دسـتش کریم بود خورشـید بود و ماه از او نور می گرفت تا بود، آسـمان و زمین را رحیم بود سـر می کشـید خـانه به خانه محلّه را این کارهای هر سـحر این نسـیم بود آتش زبانه می کشـد از دشت سبز او چون گلفروش کوچه ی طور کلیم بود این چنـد روزه سـایه ی یثرب بلنـد شـد چون حال آفتاب مـدینه وخیم بود حقش نبـود تیر بـه تـابوت او زدن ایـن کعبه در عبـادت مردم سـهیم بـود بی سـابقه است حـادثه امـا جدیـد نیست این خـانواده غربتشان از قدیم بود آقا ببخش قصد جسارت نداشتم پای درازم از برکات گلیم بود رضاجعفری

یاسی به رنگ سبز ز گلخانه می رود یا رب خدای درد ز کاشانه می رود پیچیده بین چادر خاکی مادرش بر دست ها، غریبه ای از خانه میرود اینجا هزار تیر به تشییع آمده تا کَس نگوید از چه غریبانه می رود خون می چکد به دوش اباالفضل از کفن گویی دوباره فاطمه بر شانه می رود فریاد خواهری پی تابوت می رسد مادر ندارد این که غریبانه می رود رضاقربانی

ص:۴۲

همرنـگ پـائیزی ولی فصـل بهـاری سـبزینه پوش خطه زرین تبـاری جود و کرم بیرون منزل صف گرفتنـد در کیسه آیـا نـان و خرمایی نـداری؟ جبریل پر وا کرده و با گردنی کج شاید میان کاسه اش چیزی گذاری وقت عبور از کوچه های سـنگی شـهر آقا چرا بر دست خود آئینه داری؟ در گرم دشت طعنه ها دل را نیاور من که نمی بینم در این جا سایه ساری از خاطرات سرد و یخبندان دیروز

امروز مانـده جسم داغ و تب مـداری بر زخم هایی که درون سـینه توست هر شب سـحر با اشک مرهم می گـذاری یک کربلا روضه به روی شـانه خود توی گلو هم خیمه ای از بغض داری تشـتی که پـای منبر تو سـینه زن بود حالا ـ چه راه انـداخته داد و هواری

دستم دخیل آن ضریح خاکی تو شاید خبر از گمشده مرقد بیاری وقت زیارت شد چرا باران گرفته خیس است چشم آسمان انگار، آری من نذر کردم بعد از آنی که بمیرم مخفی شود قبرم به رسم یادگاری روح الله عیوضی

ص:۴۴

.... ای علوی ذات و خدایی صفات صدر نشین همه کائنات سید و سالار شباب بهشت دست قضا و قلم سرنوشت صبر هم از صبر تو بی تاب شد کوزه شد و زهر شد و آب شد بعد شهادت نکشید از تو دست تیر شد و بر تن پاکت نشست سبزه برآمد ز گلستان دین تا رخ تو سبز شد از زهر کین ریشه دین گشت همایون درخت تا ز تو خورد آن جگر لخت لخت ملّت اسلام که پاینده باد مشعل توحید که تابنده باد هر دو رهین خدمات تواند شکرگزارنده ذات تواند ریاضی یزدی

ص:۴۵

.... هنوز راه ندارد کسی به عالم تو نسیم هم نرسیده به درک پرچم تو نسیم پنجره ی وحی! صبح زود بهشت "اذا تنفسِ" باران هوای شبنم تو تو در نمازی و چون گوشواره می لرزد شکوه عرش خدا، شانه های محکم تو به رمز و راز سلیمان چگونه پی ببرم؟ به راز عِزّهُ للّه نقش خاتم تو

تو کربلای سکوتی و چارده قرن ست

نشسته ایم سر سفره ی مُحرّم تو چقدر جمله ی "احلی من العسل" زیباست وَ سال هاست همین جمله است مرهم تو هوای روضه ندارم ولی کسی انگار میان دفتر من می نویسد از غم تو گریز می زند از ماتمت به عاشورا گریز می زند از کربلا به ماتم تو فقط نه دست زمین دور مانده از حرمت نسیم هم نرسیده به درک پرچم تو برقعی

ص:۴۶

.... شرر زهر جفا سوخته پا تا سر من

آب گردید چو شمعی همه ی پیکر من

شیون ناله بلند است به غم خانه ما

یا حسن گوید و بر سر بزند خواهر من

یک طرف قاسم و عباس به خود می پیچند

یک طرف نیز حسین اشک فشان در بر من

جگرم در دل تشت است و همه می بینند

که چه آورده غم کوچه و سیلی سر من

مادر از ضربت سیلی چو گل افتاد به خاک

از همان لحظه شکسته همه بال و پر من سید محمد جوادی

ص:۴۷

.... چون زهر کین شراره به جان حسن گرفت زهرا به خلد گوشه بیت الحزن گرفت زهری که بهر قتل سلیمان ملک دین آن اهرمن ز خسرو ملک ختن گرفت بر کام آن عزیز خدا از جفا بریخت آتش به جان آن خلف بوالحسن گرفت زآن آب آتشین که دل مجتبی بسوخت سیل سرشگ دیده ی هرمرد و زن گرفت لعلی که بود همچو عقیق یمانی اش از سوز زهر رنگ گل یاسمن گرفت آوخ که زینبش بدوصد آه دردناک تشتی برابر حسن اش از محن گرفت آمد حسین بر سر بالین آنجناب

بر دامن از وفا سر آن ممتحن گرفت اشگ غم از دو دیده ببارید بر عذار در حالتی که خون دلش از لبن گرفت آمد خروش «واحسنا» هر زمان ز عرش پیک عزا به کون و مکان انجمن گرفت

ص:۴۸

واحسرتا که گرد یتیمی زجور خصم چهر منیر قاسم گل پیرهن گرفت آن طایر بهشتی از این خاکدان گذشت اندر فراز شاخه ی طوبی وطن گرفت آه از دمی که از ستم قوم بد شعار تیر از کمان گذشته و جا بر کفن گرفت آن صورتی که شمس و قمر منفعل نمود خاکش ببر کشیده و بر خویشتن گرفت زین ماتمی که قلب حسن شد جریح دار کلک صفا شکست و عنان سخن گرفت صفا

ص:۴۹

.... چکید اشک دو چشمم به روی عکس بقیع دوباره حال و هوای زیارتی دارم به این گدای شکسته هنوز امیدی هست دلم خوش است شه با کرامتی دارم فرشته های خدا نوحه خوان این غربت به گوش می رسد امشب صدای مادر تو برای حُسن ختام دو ماه سینه زنی نشسته حضرت جبریل پای بستر تو برای عرض عیادت رسیده ام آقا سلام حضرت آقای با کرامت ها تو از تصور من هم شکسته تر هستی چه ساده می شکند در مدینه حُرمت ها سلام لنگر هفت آسمان امام خدا پس از علی تو بر این شهر سرد تابیدی چهل بهار پس از کوچه زندگی کردی تو داغ مادر قامت خمیده را دیدی

تو طفل بودی و حتی گمان نمی کردی میان کوچه کسی هتک حرمتی بکند به مادری که خداوند کوثرش خوانده کسی لگد بزند یا جسارتی بکند به قصد خانه از این کوچه ها گذر کردید

ولی چه حیف که مادر به مقصدت نرسید

چو دست های بزرگش به قصد سیلی رفت "پریدی از سر جایت ولی قدت نرسید"

هنوز لحظه ی رفتن میان کوچه ی تنگ تو با تمام تصاویر دردسر داری نگاه کردم و دیدم نوشته یا زهرا به روی لخته ی خونی که از جگر داری عبدالحسین مخلص ابادی

ص:۵۱

.... بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست

یا آن سری که خاک پای مجتبی نیست

بر گریه ی زهرا قسم مدیون زهراست

چشمی که گریان عزای مجتبی نیست

وقتی سکوتش این همه محشر به پا کرد

دیگر نیازی به صدای مجتبی نیست

در کربلا هر چند با دقت بگردی

چیزی به جز عشق و صفای مجتبی نیست

کرب وبلا با آن همه داغ مصیبت

همپایه ی درد و بلای مجتبی نیست

طوری تمام هستی اش وقف حسین است

انگار قاسم هم برای مجتبی نیست

او جای خود دارد در این دنیا مجالِ

رزم آوری بچه های مجتبی نیست

یا اهل العالم! ما گدای مجتباییم

ما خاک پای خاک پای مجتباییم

آیا شده بال و پرت افتاده باشد

در گوشه ای از بسترت افتاده باشد

آیا شده مرد جمل باشی و اما

مانند برگی پیکرت افتاده باشد

آیا شده در لحظه های آخرینت

چشمت به چشم خواهرت افتاده باشد

من شک ندارم که عروس فاطمه نیست

وقتی به جانت همسرت افتاده باشد

آیا شده سجاده ات هنگام غارت

دست سپاه و لشگرت افتاده باشد

مظلوم و تنها و غریب عالمین است

گریه کن غم های این بی کس حسین است لطیفیان

ص:۵۳

.... خوابید جمل تا تب طوفان تو آمد تا رخشش شمشیر سر افشان تو آمد خیبر شکنی در رگ و در خون شماهاست بی باکی حیدر همه در جان تو آمد آن قدر به زیر ضرباتت سر و تن ریخت تا فتنه خون دست به دامان تو آمد شمشیر بزن تا که بدانند ابالفضل از جذر و مد آتش میدان تو آمد ما لب به لب از کفر کویری شده بودیم تا این که نظر کردی و باران تو آمد معنای مسلمان شدنم طرز نگاهت توحید من از کوثر چشمان تو آمد بر پای کریم چه کسی سر بگذاریم ما غیر نگاه تو پناهی که نداریم آباد شد آن جا که شما پا بگذاری صد پنجره رو به خدا جا بگذاری در شهر ری چشم من از نسل کریمت یک سید عالی نسبی را بگذاری

ص:۵۴

تـا مملکت از آبرویش امن بمانـد در سـاحلش آرامش دریا بگـذاری در کام پسـر بچه خود جام عسل را تا روز دهم روز مبادا بگـذاری لا یوم کیومک همه ی درد تو بوده تا سـر به حسـینیه ی غم ها بگـذاری انگار تویی در دل گودال که بازو در تاب و تب و تیغ در آن جا بگذاری محبوب ترین داغ نصیب تو حسین است غم نامه ی چشمان غریب تو حسین است

علیرضا لک ....

ص:۵۵

جز تو ای داغ غمت بر دل زهرا مانده کیست در خانه خود این همه تنها مانده؟ ماه در پیش تو حیرانی زانو زده ایست چشم در چشم تو را غرق تماشا مانده نقش سرخ جگرت ریخته بر صفحه تشت یادگاری است که بر غربت مولا مانده این چه رازی است که در بارش باران بلا روح سرشار تو آرام و شکیبا مانده آری ای سید مظلوم، بلا، ارث تو بود نیم اش از توست اگر کرب و بلا جا مانده

فاطمه سالاروند

ص:۵۶

....

داغی نهفته است در این قلب پـاره ام همچون حبـاب منتظر یک اشاره ام عمریست لحظـهٔ گـذر از کوچه هایِ تنگ آن صـحنه غرور شـکن در نظاره ام گفتم به زهر: خوب اثر کن بر این جگر در دست های توست فقط راه چاره ام در ظلمت همیشهٔ شـب های کوچه ها در جسـتجویِ تکّه چندین سـتاره ام چون مادرم تمامِ تنم سوخت ای خدا امّا به سـینه است تمامِ شـراره ام اسـرار کوچه را نتوان گفت با کسـی راویِ این حقیقت پر اسـتعاره ام یکْ جمله ای بگویم و ای خاک بر سـرم بگذاشت پا به چادر و رد شد ز مادرم قاسم نعمتی

ص:۵۷

.... همـدم یار شـدن دیـده تر می خواهـد پیر میخانه شـدن اشک سـحر می خواهـد عاشـقی کار دل مصلحت اندیشان نیست قدم اول این راه جگر می خواهد هر که عاشق شده خاکستر او بر باد است عاشق از خویش کجا رد و اثر می خواهد هنر آن نیست نسوزی به میان آتش پر زدن در وسط شعله هنر می خواهد در ره عشق طلا کردن هر خاک سیاه فقط از گوشه چشم تو نظر می خواهد ظرف آلوده ما در خور صهبای تو نیست

این ترک خورده سبو رنگ دگر می خواهد زدن سکه سلطانی عالم تنها یک سحر از سر کوی تو گذر می خواهد تا زمانی که خدایی خدا پا بر جاست پرچم حُسن حَسن در همه عالم بالاست در کرم خانه حق سفره به نام حسن است عرش تا فرش خدا رحمت عام حسن است

ص:۵۸

بی حرم شـد که بداننـد همه مـادری است ور نه در زاویهٔ عرش مقـام حسن است بس که آقـاست به دنبـال گـدا می گردد نـاز عشـاق کشـیدن ز مرام حسن است دست مـا نیست اگر سـینه زن اربـابیم این مسـلمانی ایران ز کلاـم حسن است هر که خونش حسـنی شد ز خودی حرف شـنید غربت از روز ازل باده جام حسن است حرم و نام و وجودش همه شد وقف حسین هر حسینیه که بر پاست خیام حسن است او چهل سال بلا دید بماند اسـلام صبر شـیرازهٔ اصـلی قیام حسن است ما گدائیم ولی شاه کریمی داریم هر چه داریم ز تو یـار قـدیمی داریم تا خـدا با همهٔ حُسن خود املایت کرد چون جلالیّت خود آیت عظمایت کرد تا که در صورت تو عکس خودش را بکشد همچونان روی نبی این همه زیبایت کرد

تا که قرص قمر ماه علی کامل شد پرده برداشت ز رخسار و هویدایت کرد تا ثمر داد نهالی که خدا کاشته بود با همه جلوه تو را شاخه طوبایت کرد ریخت آب و سر مشک از کف هر ساقی رفت بس که مستانه و مبهوت تماشایت کرد تا که اثبات شود بر همگان ابتر کیست پسر ارشد صدیقه کبرایت کرد تا شوی بعد علی میر بنی هاشمیان صاحب صولت و شخصیت طاهایت کرد بس که ذات احدی خاطر لعلت می خواست شیر نوش از جگر حضرت زهرایت کرد با تو سرچشمه کوثر شده زهرا یا هو کوری عایشه مادر شده زهرا یا هو انقطاع تو ز هر سوز و گدازت پیدا فاطمی بودنت از عشوه و نازت پیدا سر سجاده تو گوشه ای از عرش خداست سیر عرفانی ات از حال نمازت پیدا

ص:۶۰

هر که آمد به در خانهٔ تو آقا شد

هر چه جود و کرم از سفرهٔ بازت پیدا گریه دار است چرا زمزمهٔ قرآنت حزن زهراییت از صوت حجازت پیدا آتشی بر جگرت مانده که پنهان کردی ولی آثارش ازین سوز و گدازت پیدا وارث پیر مناجاتی نخلستانی این هم از نالهٔ شب های درازت پیدا محرم مادری و از سر گیسوی سپید درد پنهانی و یک گوشه رازت پیدا کاش مهمان تو و چشم پر آبت باشم روضه خوان حرم و صحن خرابت باشم روح تطهیر کجا وسوسه ناس کجا دلبری پاک کجا خدعه خنّاس کجا خون دل ها وسط تشت به هم می گفتند جگری تشنه کجا سودهٔ الماس کجا در چهل روز غمی که جگرت را سوزاند ضرب دیوار کجا برگ گل یاس کجا

ص:۶۱

خـانه ای سوخته و دست ز کـار افتـاده ورم دست کجـا گردش دسـداس کجا ای کفن پاره شـده، علقمه جایت خالی بوسه تیر کجا دیده عباس کجا ...

قاسم نعمتی

ص:۶۲

....

اینکه از زهر جفا جای به بستر دارد تشتی از خون دل خویش برابر دارد چشمهایش به در و منتظر آمدنیست زیر لب زمزمه مادر مادر دارد جگرش سوخته از یک غم و یک غربت نیست داغ ارثی ست که در سینه مکرر دارد زهر تنها کس و کار دل او گشت اگر یادگاریست که از کینه همسر درد پیش چشمش که توانسته به روی منبر ....رود و دست به سبّ پدرش بردارد؟ لحظه های سفرش در بغلش می گیرد چادری را که بوی یاس معطر دارد؛

ص:۶۳

آرزو داشت نمی دید در آن کوچه تنگ

مـادرش روی زمین لالـه پرپر دارد گفت بـا گریه حسـین جـان... تـو دگر گریه مکن که حسن میرود و سـایه خواهر دارد آه...

لایوم کیوم تو که در صحرا کیست جسم صدچاک تو از روی زمین بردارد محمد بیابانی

ص:۶۴

.... بیـا ای زینب ای روح روانم که زد زهر جفـا آتش به جـانم بیا ای خواهر غم پرور من تو باشی غم گسارو یاور من ببالینم نشین یکدم زیاری مکن در ماتمم افغان و زاری حسینم را از این ماتم خبر کن توکل بر خـدای دادگر کن بیـاور تشتی ای خواهر ز احسـان مکن در مرگ من گیسو پریشـان مکن شـیون که من در بستر خواب شـدم مسـموم کین بـا قطره آب کنـد در کربلاـ بـا کام عطشان حسـینم را به راه دوست قربان مرا گشـته جگر از زهر پاره فزون زخم حسین است از ستاره به دشت کربلا ای نور عینم نباشد جز تو غمخوار حسینم محمد علی مردانی

ص:۶۵

.... طومار جان جنّ و بشر پاره پاره گشت قرآن به چشم اهل نظر، پاره پاره گشت بی پرده چون به شرّ گروهی بشرنما صد پرده از حریم بشر پاره پاره گشت برزد شبی شراره ظلمت به قلب نور دل از سپیده، وقت سحر پاره پاره گشت آبی به جای رفع عطش ریخت آتشی بر دل، که تا بروز شُمَر پاره پاره گشت از قلب کلّ هستی و از پیکر وجود آتش گرفت جان و جگر پاره پاره گشت دردا که از سپهر بنی هاشم، آن که بود یک مه دو جا به ماه صفر، پاره پاره گشت

ص:۶۶

یک جا به زهر فتنه و یک جا به تیر کین یک جسم خسته از دو شرر پاره پاره گشت قلبی که بود در اثر زهر، چاک چاک با تیر کینه بار دگر پاره پاره گشت در پیش چشم آن همه اختر، چنان شهاب باریـد تیر شب که قمر پاره پاره گشت باران تیر بر کفن و بر بدن نشست جیب صدف درید و گهر پاره پاره گشت ای دل دگر مجو هنر حُسن، بی حَسَن شیرازه کتاب هنر پاره پاره گشت محمد موحدیان

ص:۶۷

.... ابری شـدم به نیت باران شدن فقط مور آمدم برای سـلیمان شدن فقط باید ز گوشه چشم تو کاری بزرگ خواست چیزی شبیه حضـرت سـلمان شدن فقط باید به شیعه بودن خود افتخار کرد راضی نمی شوم به مسلمان شدن فقط دنیای دیگری ست اسیری و بردگی آن هم به دام زلف کریمان شدن فقط لا یمکن الفرار ز تیر نگاه تو چاره رسـیدن است و قربان شدن فقط در خانه ی کریم کفایت نمی کند یک لقمه نان گرفتن و مهمان شدن فقط این لطف فاطمه است و عشق است تا ابـد سـرمست از نوای حسن جان شدن فقط فکری برای پر زدن بال من کنید من را اسـیر زلف امام حسن کنید آقا شنیده ام جگرت شعله ور شده بی کس شدی و ناله ی تو بی اثر شده

ص:۶۸

پیش حسین سرفه نکن آه کم بکش خون لخته های روی لبت بیشتر شده یک چشم خواهرت به تو یک چشم تو به تشت تشت مقابلت پر خون جگر شده ای وای از مصیبت تابوت و دفن تو وای از هجوم تیر و تن و چشم تر شده می گفت با حسین اباالفضل وقت دفن این تیرها برای تنش دردسر شده موی سپید و کوچه و تابوت و زهر و تیر دوران غربت حسن این گونه سر شده یک کوچه بود موی حسن را سپید کرد یک اتفاق بود که او را شهید کرد مسعود اصلانی

....

ص:۶۹

تشنه ام تشنه ز پا تا سر من می سوزد کار زهر است که بال و پر من می سوزد بس که در سینه ی خود شعله ی ماتم دارم از دم و بـازدمم بستر من می سوزد بـاز هم روی لبم قصه ی مـادر گل کرد باز هم در نظرم مادر من می سوزد بر لبم روضه ی «لا یوم کیوم العـاشور» عـالم از زمزمه ی آخر من می سوزد چشم وا کردم و دیـدم که به صـحرای غمی خیمه هایی است که دور و بر مـن می سـوزد دخـتری می دود و روی لبش این آواست: عمه دریـاب مرا معجر من می سـوزد حجله ای زیر سم اسب بنـا شـد دیـدم بـا تن له شـده نیلـوفر من می سـوزد در سراشـیبی گودال در آغوش حسـین تن بی دست گـل پرپر من می سوزد آخرین زمزمه از تشنه ی گودال آمد: قطره ای آب خدا حنجر من می سوزد

ص:۷۰

آن طرف غارت پیراهن و خُود و نعلین این طرف لطمه زنان خواهر من می سوزد مسلم بشری نیا

....

ص:۷۱

حرف ناگفته چشمان ترش بسیار است اشک او راوی یک عمر غم و آزار است روز و شب گریه کن روضه یک مسمار است قلب او زخمی از ضرب در و دیوار است داغ هایی که کشیده است همه معروف است پس ببخشید اگر روضه من مکشوف است در نماز شب و هنگام دعا می گرید صبح با گریه او باد صبا می گرید یاد آن کوچه و بی چون و چرا می گرید بعد چل سال به یادش همه جا می گرید قصد این بار من از شعر که آقا بوده قسمت انگار کمی روضه زهرا بوده زهر در تن، نه که از غم جگرش می سوزد یاد مادر که بیفتد به سرش می سوزد غرق آتش در و پروانه پرش می سوزد از همان روز حسن با پدرش می سوزد

کودکی بود ولی رنج پدر پیرش کرد

غم مادر دگر از زندگی اش سیرش کرد داشت آن روز به لب روضه ای از سر می خواند قصه درد و غم و غربت حیدر می خواند داشت از سوز جگر روضه مادر می خواند بعد هم روضه جانسوز برادر می خواند چشمش افتاد به چشمان برادر، با آه گفت لا یوم کیومک به ابا عبدالله «دل من دست خودش نیست اگر می شکند» قصه کربلای تو کمر می شکند دل زینب هم از آن رنج سفر می شکند بر سر دیدن تو شام چه سر می شکند صوت قرآن تو در شام شنیدن دارد چوب، دست از لب و دندانت اگر بردارد مهدی چراغ زاده

ص:۷۳

....

خدا نوشته مرا تا که سینه زن بشوم همیشه مست گل یاس و یاسمن بشوم خدا نوشته مرا موقع گرفتاری همیشه دست به دامان پنج تن بشوم خدا نوشته میان کتاب حاجاتم که زائر حرم شاه بی کفن بشوم خدا نوشته مرا جای جنت الاعلی در این حسینیه مشغول مِی زدن بشوم خدا نوشته از اول به روی سر بندم فدای راه امام غریب، من بشوم تمام هستی خود را به دوست دادم که گدای هر شبه ی سفره حسن بشوم

برای غربت او نیتم فقط این است به گریه هر شبه مشغول سوختن بشوم غریبیِ حسن از آن مزار معلوم است ز باغ تشت ببین لاله زار معلوم است

کسی که ثانیه هایش به سوی غم می رفت به سمت پیری سختی به هر قدم می رفت برای این که نبیند فضای آن کوچه به چشم بسته از این خانه تا حرم می رفت اگرچه کوچه میان بُر به سمت مسجد بود ولی ز کوچه ی دیگر به قد خم می رفت زره چرا به تنش در مسیر مسجد بود کسی که از سر و دستش فقط کرم می رفت

ص:۷۵

شبی که نیت عزم سفر به جنت کرد صفا ز خانه اهل مدینه هم می رفت هزار کرب و بلا غصه و بلا دیده کسی که مادر خود زیر دست و پا دیده اگرچه زهر بلای وجود آقا شد ولی بهانه ی رفتن کنار زهرا شد کنار دیده او آتشی به پا کردند و با لگد، درِ آتش زده ز هم وا شد شکست جام بلور غرور او وقتی که مادرش پسِ در از میان خون پا شد سفیدی گل رویش به ارغوانی زد دوباره دیدن مادر براش رؤیا شد

ص:۷۶

همیشه وقت عبور از کنار در میگفت : خـدای من ! همه ماجرا همین جا شد نشد خودش سپر جان مادرش باشد شبیه مادر خود که فدای بابا شد مهدی نظری

ص:۷۷

.... مردی که غربت ست همه سوگواره اش ریزد تمـام عمر ز دل ها شـراره اش از کوچه ی شب ست هر آنچه کشیده ست سبزی صورت و جگر پاره پاره اش

تابوت زخم های تنش را نهان نمود

دنیا ندید آن بدن پر ستاره اش قاسم که مرد عرصه ی جنگاوری شده باشد نمایشی ز جهاد هماره اش بخشید با کرامت سبزش هر آنچه داشت این است راه عشق نباشد کناره اش باید که ساخت گنبد او را در آسمان باید که کرد دست ملک را مناره اش عمری که در مـدینه ی غم خـانه کرده است تنهـا نسـیم بانی بر یادواره اش شـعری سـروده ام به هوای بقیع او... شـعری که بود غربت و غم استعاره اش مهرداد قصری فر

ص:۷۸

.... ای دل خون شـده! ایّام عزای حسن ست کز ثَری تا به ثریّا همه بیت الحزن ست پیرهن چاک زنم در غم آن گوهر پاک گز غمش چاک ملک را به فلک پیرهن ست قسمت آل عبا ای فلک از گردش تو گوئیا درد و غم و رنج و بلا و محن ست بشـکنی گوهر دندان نبی گاه به سـنگ گاه بر بازوی حیدر ز جفایت رسن ست گه دَرِ کینه به پهلوی بتـول عَـذرا می زنی، کینه بلی عـادت چرخ کهن ست گه بود خنجر خونخوار تو بر خلق حسـین گه ز تو سوده المـاس به کـام حسن ست خـاطرم از اَلَمِ این یـک، دارالـلم ست سـینه ام از حَزَنِ آن یـک، بیت الحزن ست عرش از بوی یکی پر بود از نـاقه چین خـاک از خون یکی پر ز عقیق یمن ست هر که گویـد چو «طرب» مرثیه آل عبا به یقین جنّت فردوس مر او را وطن سـت

نصر اصفهانی

....

ص:۷۹

از تاب رفت و تشت طلب کرد و ناله کرد

و آن تشت را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورده در همه عمر از گلو بریخت

خود را تهی زخون دل چند ساله کرد

نبود عجب که خون جگر گر شدش به جام

عمریش روزگار همین در پیاله کرد

نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش

ور می توان ز غصه هزاران رساله کرد

زینب درید معجر و آه از جگر کشید

کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد

هر خواهری که بود روان کرد سیل خون

هر دختری که بود پریشان کُلاله کرد

یا رب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت

آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت ....

ص:۸۰

وقتی پـدرت حضـرت حیـدر شـده باشد باید که تو را فاطمه مادر شده باشد جدّ تو نبی بود، نه این طور بگویم شک نیست که جدّ تو پیمبر شـده باشـد جز بر در این خانه ندیـدیم امامت تقسـیم میان دو برادر شده باشد خورشـید سـفالی است که در سـیر جمالی از بوسه بر این گونه منور شـده باشـد بو می کشم ایام تو را بایـد از اخلاق یک تکهٔ تاریخ معطر شده باشد ای حوصـله محض چه تشبیه سـخیفی ست با حلمت اگر کوه برابر شـده باشـد با اینکه قضا دست تو را بست ندیدیم جز آن چه بخواهی تو مقـدر شـده باشـد از عمر تو یک روز جمل آیه فتـح است با صـلح اگر مابقی اش سـر شـده باشد فریاد سـکوت تو چه آهنگ رسایی است شاید پس از آن گوش جهان کر شده باشد

ص:۸۱

دق داد محبان تو را گر چه سکوتت غوغای تو روزی ست که محشر شده باشد روزی که به اعجاز تو مبهوت بمانند شک ها همه تبـدیل به باور شده باشد خون جگرت ریخت نه در تشت که در دشت داغ گل سـرخی ست که پرپر شده باشد در مکتب تو رشد سریع است عجب نیست فرزند تو هم قامت اکبر شده باشد

آن چشم که گریـان نشود روز قیامت چشـمی ست که از غصه تو تر شـده باشـد باور نتوان کرد که خاکی ست مزارت جز آن که ضریح تو کبوتر شده باشد ای جان علی ریشه غم را بکن از دل هر چند که اندازهٔ خیبر شده باشد هادی جانفدا

....

ص:۸۲

از نگـاهت شـکیب می بـارد چشم هـایت خلاصه ی صبر است همه ی عمر پر تلاطم تو لحظه لحظه حماسه ی صبر است نقش انگشترت حکایت داشت عزّتت را کسـی نمی فهمـد چه غمی جانگـدازتر از این ساحتت را کسـی نمی فهمـد چشم بارانی ات پریشان از ظلمت سـرد این کویر شـده چقدر این قبیله بی دردند چشم هایت چقدر پیر شده باز از آسـمان روشن عشق ماجرای هبوط معنا شد صلح و ... تنهائی ات رقم می خورد غربت این سکوت معنا شد

نور حق را چه زود می پوشاند سایه های کبود بد عهدی که به چشمان روشنت آقا می رود باز دود بد عهدی چشم های تو پر شفق گشته ابروانی پر از گره داری لشکر تو عجب وفادارند بین محراب هم زره داری آسمان هم به گریه افتاده همنوا با صدای زخمی تو در مدائن هنوز شعله ور است غربت کربلای زخمی تو

چقدر چشم های یارانت عشق و دلداگی نثارت کرد! دست بیعت شکن ترین مردم خیمه ات را چه زود غارت کرد

ص:۸۴

می کشد دست های بی رحمی آخر از زیر پات سجاده بین محراب عجب غریبانه آسمان روی خاک افتاده حضرت آسمان! چهل سال است جهل این قوم خسته ات کرده خون شده قلبت از زمینی ها بی وفایی شکسته ات کرده حاجت تو روا شده دیگر شب اندوه رو به پایان است ولی از داغ این غریبستان چشم هایت هنوز گریان است لحظه های وداع جاری بود شعله ی غربت و مروری سرخ چه گریزی به کربلا می زد از دل لحظه ها عبوری سرخ:

ص:۸۵

هیچ روزی شبیه روز تو نیست تیر و شمشیر و تیغ و سر نیزه به تن تو دخیل می بندند نیزه در نیزه، نیزه در نیزه یوسف رحیمی

....

ص:۸۶

قصه از ابتدای مدینه شروع شد در بین کوچه های مدینه شروع شد داغی دوباره بر جگر درد و غم زدند آری دوباره حادثه ای را رقم زدند غربت که در حوالی یثرب مقیم بود این بار نیز قسمت مردی کریم بود مردی که از اهالی شهر فریب ها از آشنا ، غریبه و از نانجیب ها

انبوه درد و داغ و مصیبت به سینه داشت یک عمر آه و ناله ز اهل مدینه داشت گاهی شرر به بال و پر قاصدک زدند گاهی میان کوچه به زخمش نمک زدند

ص:۸۷

هم سنگ دینِ آینه بر سینه می زدند هم سنگ کین به ساحت آئینه می زدند نه داشتند طاقت اسلام ناب را نه چشم دیدن پسر آفتاب را خورشید را به ظلمت دنیا فروختند حق را به چند سکه خدایا فروختند؟ بر احترام نان و نمک پا گذاشتند مرد غریب را همه تنها گذاشتند حتی میان خانه کسی محرمش نبود دلواپس غریبی و درد و غمش نبود تنها تر از همیشه پر از آه حسرت است اشکش فقط روایت اندوه و غربت است

حالا- دلش گرفته به یاد قدیم ها در کوچه های خاطره مثل نسیم ها بغضش کبود می شود و ناله می شود راوی این غروب چهل ساله می شود حالا بماند اینکه چرا مو سپید شد در بین کوچه های مدینه شهید شد روزی که شعله های بلا پا گرفته بود قلبش ز بی وفایی دنیا گرفته بود بادی سیاه در وسط کوچه می وزید اشکی کبود راه تماشا گرفته بود می دید نامه های فدک پاره پاره شد در کوچه دست مادر خود را گرفته بود

ص:۸۹

در تنگنای کوچه اندوه و بی کسی ابلیس راه حضرت زهرا گرفته بود ناگاه دید نقش زمین است آسمان کی می رود ز خاطرش این داغ بی کران زخم دل شکسته و مجروح کاری است خون گریه های داغ چهل ساله جاری است مظلوم تا همیشه این شهر می شود وقتی که مرهم جگرش زهر می شود آثار زهر بر بدنش سبز می شود گل کرده است و پیرهنش سبز می شود جز چشم های خسته او که فرات خون... دارد تمام باغ تنش سبز می شود

ص:۹۰

یک تشت لاله از جگرش شعله می کشد یک دشت داغ از دهنش سبز می شود آن کهنه کینه های جمل تازه می شوند یک باغ زخم بر کفنش سبز می شود نی نامه غریبی صحرای نینوا از آخرین تب سخنش سبز می شود لایوم ... از غروب نگاهش گدازه ریخت لا ـ یوم... از کبود لبش خون تازه ریخت گفتیم تشت، لاله ، دهانی به خون نشست این واژه ها روایت یک داغ دیگرست آن روز، داغ با دل پر تب چه می کند با قامت شکسته زینب چه می کند

ص:۹۱

گلزخم بوسه های پریشان خیزران با ساحت مقدس آن لب چه می کند یوسف رحیمی

ص:۹۲

پایین پلک چشم تو دائم پر از نم است چشمت قشنگ، سوی نگاهت ولی کم است ....

از بس که اشک ریخته ای در عزای یاس از بس که کوچه پیش نگاهت مجسم است رد شراره بر رخ تو نقش بسته است؟ یا ردپای ضربه سیلی محکم است؟ سنّت زیاد نیست ولی پیر گشته ای این ارث مادری است که قد شما خم است آقا فدات شم چقدر غصه میخوری تصویر لحظه لحظه عمرت چه پر غم است این گریه ها که میکنی از بهر مادرت پایه گذار اشک عزای محرّم است

ص:۹۳

در روضه های حضرت ارباب، یاحسن سرمشق یا حسین حسین دمادم است هرکس که سائل کرم مجتبی نشد شایسته ی بکا به شه کربلا نشد حسین قربانچه

ص:۹۴

.... زینب بیاور آخرین رخت کفن را تا که کفن پوشم تن سبز حسن را خالی است جای مادرم تا که ببوسد لبهای سرخ یوسف گل پیرهن را حیدر بیا فتنه دوباره پا گرفته بیرون کن از شهر مدینه بیوه زن را قبل از سفر تا کربلا غارت نمودند با تیرهای پر ز کینه هستِ من را عباس را گویید تا بیرون بیارد آن تیرها که دوخته تابوت و تن را بیرون کشیدم تیر از پهلویش ای وای کردم زیارت گوییا امّ الحسن را

ص:۹۵

پیراهن خود را ز خون او بشویید حرفی از این تشییع با زینب نگویید جواد حیدری

ص:۹۶

.... در کرم خانه حق سفره به نام حسن است عرش تا فرش خدا رحمت عام حسن است بی حرم شد که بدانند همه مادری است ور نه در زاویه عرش مقام حسن است هرکه آمد به در خانه او آقا شد ناز عشاق کشیدن ز مرام حسن است حرم و نام و وجودش همه شد وقف حسین هر حسینیه که برپاست خیام حسن است دست ما نیست اگر سینه زن اربابیم این مسلمانی ایران زکلام حسن است هرکه خونش حسنی شد ز خودی حرف شنید غربت از روز ازل باده جام حسن است

ص:۹۷

تا زمانی که خدایی خدا پابرجاست پرچم حُسن حَسن در همه عالم بالاست قاسم نعمتی

ص:۹۸

*************** پسر فاطمه ام غصه بود بنیادم سند غربت من این حرم آبادم! خاک، فرش حرم و گنبد من تکه ی سنگ صحن من پر شده از غربت مادرزادم عزت عالمیان بسته به یک موی من است کی مذل عربم کشته این بیدادم شاه بی لشگرم و غربت من تابه کجاست... زهر با سوز تمام آمده بر امدادم هرچه خوردم ز خودی خوردم و از زخم زبان

تا که جدم زجنان کرد ز غم آزادم هم عدو ضربه به من میزد و هم میخندید از همان کودکیم بی کس و دشمن شادم

ص:۹۹

هر زمین خورده مرا یاری خود می خواند چون که در یاری افتاده زپا استادم هردم از کوچه گذشتم بدنم درد گرفت سجده بر خاک به مظلومه سلامی دادم

قاسم نعمتی

****

ص:۱۰۰

چشـمی که در مصـیبتتان تر نمی شود شایسته شفاعت حیدر نمی شود چشم همیشه ابریتان یک دلیل داشت هر ماتمی که ماتم مـادر نمی شود مرهم به زخمهـای دل پر شـراره ات جز خـاک چادر و پر معجر نمی شود یک عمر خون دل بخورد هم کسـی دگر والله از تو پـاره جگر تر نمی شود یـک تشت لخته هـای جگر، پـاره هـای دل از این که حال و روز تو بهتر نمی شود یک چیز خواستی تو از این قوم پر فریب گفتند نه کنار پیمبر نمی شود

گـل کرد بر جنازه ی تو زخم سـرخ تیر هر گز گلی شبیه تو پرپر نمی شود پر شـد مـدینه از تب داغ غمت ولی با کربلا و کوفه برابر نمی شود زینب کنار نیزه کشید آه سرد و گفت سالار من که یک تن بی سر نمی شود دیگر تمام قامت زینب خمیده بود

از بس که روی نیزه سر لاله دیده بود یوسف رحیمی

ص:۱۰۲

*************** جـانم فـدای لحظـهٔ جـان دادن او کـار خودش را کرد آخر سـر، زن اوماننـد کوچه بـاز غافلگیر گشـته بسـیار جانسوز است ساکت ماندن او از بس که خون آورده بالا گوییا که خون گریه دارد می کند پیراهن او کربلا شد حجره اش، آن لحظه ای که از تشنگی شد تیره چشم روشن او آقا نمی ترسد ، خدا می داند این را ازشدت زهر است می لرزد تن او فرزند زهرا مثل زهرا خون جگر شد این را روایت کرد طرز رفتن او

ص:۱۰۳

ای کاش مثل مادرش شب دفن می شد تا تیر بر جسـمش نمی زد دشمن او با اینکه غمگینیم ، امّا شکر، دیگر مخفی نشد مانند زهرا مدفن او محسن مهدوی

ص:۱۰۴

************** خـدا به طـالع تـان مُهر پادشاهی زد به سـینه ی احـدی دست رد نخواهی زد در آسـمان سـخاوت یگانه خورشیدی تمام زندگی ات را سه بار بخشیدی گدا ز کوی تو هرگز نرفته ناراضی

عزیز فاطمه! ازبس که دست و دل بازی

مدینه شاهد حرفم : فقیر سرگشته همیشه دست پر از محضر تو برگشته به لطف خنده تان شام غم سحر گردد نشد که سائل تان نا امید برگردد خدا به شهد لبت مزه ی رطب داده کریم آل محمد تو را لقب داده

ص:۱۰۵

تبسم نمکینت چقـدر شـیرین است دوای درد یتیم و فقیر و مسـکین است خوشا به حال گدایی که چون شـما دارد در این حرم چقـدر او برو بیـا دارد به هر مسـافر بی سـر پناه جا دادی به دست عاطفه حتی به سگ غـذا دادی گره گشایی ات از کار خَلق، ارث علی است مقام اولی جود و بخشش ازلی است به حج خانه ی دلبر چه ساده می رفتی همه سواره ولی تو، پیاده می رفتی شما ز بس که کریم و گره گشا بودی دل کویر به فکر پیاده ها بودی

ص:۱۰۶

امـام رأفت دوران بی مرامی هـا نشسـته ای سـر یـک سـفره بـا جـذامی ها خیال کن که منم یک جـذامی ام آقا نیازمنـد نگاه و سلامی ام آقا چقدر مثل علی از زمانه رنجیدی سـلام داده، جواب سـلام نشـنیدی امام برهه ی تزویرهای بسـیاری به وقت رفتن مسجد، زره به تن داری کریم شهر مدینه! غریب افتادم

به جان مادرت آقا، برس به فریادم خودت غریبی و با دردم آشنا هستی رفیق واقعی روزهای بی دستی

ص:۱۰۷

قسم به حُرمت این ماهِ حق نگـاهی کن به دست خالی این مستحق نگاهی کن بگیر دست مرا، دست بسته ام آقا ضـرر زدم به خودم، ورشکسته ام آقا دل از حساب قنوت تو سود می گیرد دعای دست رحیمت چه زود می گیرد! برای مدح تو گویند شعر احساسی به واژه های «در» و«میخ» و«کوچه» حساسی چه شد غرور تو آقا شکست در کوچه بگیر دست مرا با خودت ببر کوچه چه شد که بغض گلوگیر، گوشه گیرت کرد کدام حادثه این گونه زود پیرت کرد

ص:۱۰۸

چگونه این همه غم در دل شما جا شد بگو که عاقبت آن گوشواره پیدا شد؟ وحید قاسمی

ص:۱۰۹

.... آیا شـده بال و پرت آتش بگیرد هر چیز در دور و برت آتش بگیرد آیا شـده بیمار باشی و نگاهت از نیش خند همسرت آتش بگیرد آیا شده یک روز گرم و وقت افطار آبی بنوشی... جگرت آتش بگیرد آیـا شـده تصویری از مـادر ببینی تا عمر داری پیکرت آتش بگیرد می گریم از روزی که می بینم برادر در کوفه موی دخترت آتش بگیرد

می گریم از روزی که می بینم برادر از هرم خاکستر سرت آتش بگیرد

ص:۱۱۰

آه ... از خنـک هـای گلویت بوسه ای ده تا قبل از اینکه حنجرت آتش بگیرد دیگر مگو از شـعله هایت، بس کن آقا ترسم که جان خواهرت آتش بگیرد

ص:۱۱۱

تا ابد کوثر توحید ز پیمانه ی اوست

سینه ی سوختگان شمع عزاخانه ی اوست

شعله های عطشش در نفسِ خسته ی ما

کوه سنگین غم ما به روی شانه ی اوست

دل آتش زده ی ما که جهانی را سوخت

شعله اش از شرر دامن ریحانه ی اوست

گوهری را که خدا قیمت آن داند و بس

درّ اشکی ست که تقدیم به دردانه ی اوست

طرفه بیتی ست از آن شاعر شیرین سخنش

یک جهان عاطفه در ساغر و پیمانه ی اوست

این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست

این چه شمعی ست که جان ها همه پروانه ی اوست

هر کجا حکم الهی ست سخن گو، سرِ توست

شاخه و نخل و نی و تشت طلا منبر توست

به قیامت قسم از صبح قیامت تا حشر

همه ایام، قیامت همه جا محشر توست

آن چه گفتند و نگفتند به اوصاف بهشت

همه در یک گل لبخند علی اصغر توست

ص:۱۱۳

آن چه بخشید به اسلام بقا خون تو بود

آن که خون تو بقا یافت از او خواهر توست

عضو عضو بدنت نیزه و زخمت آیات

ورق مصحف آغشته به خون پیکر توست

نه محرم نه صفر بلکه همه دوره ی سال

باید این بیت بخوانیم که یاد آور توست

این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست

این چه شمعی ست که جان ها همه پروانه ی اوست

ص:۱۱۴

....

درود بر تن عریان سید الشهدا

سلام بر لب عطشان سید الشهدا

ز نوک نیزه شده ملک بی حدود خدا

پر از تلاوت قرآن سیدالشهدا

زیارت شب آدینه اش گرامی باد

که هست فاطمه مهمان سید الشهدا

عجب نه کز نفسش معجز مسیح دمد

کسی که هست ثنا خوان سید الشهدا

به چشم خویش کنید التماس و گریه کنید

که هست فاطمه گریان سید الشهدا

سلام خلق و سلام خدای عزوجل

به زخم های فراوان سید الشهدا

به گیسوان پریشان فاطمه سوگند

که عالم است پریشان سید الشهدا

نشان نیزه و شمشیر و تیر و خنجر و سنگ

بهشت لاله و ریحان سید الشهدا

یقین کنید همان چوب خیزران می گفت

سلام بر لب و دندان سید الشهدا

ص:۱۱۵

زهی کرم که ز آغاز، نخل میثم را

رقم زدند به دیوان سید الشهدا

....

ص:۱۱۶

دل من به شور و شینه

صحن بین الحرمینه

نصف قلبم با ابالفضل

نصف دیگش با حسینه

سیدی مولا فاتح دلها

وصله ی قلب حضرت زهرا

ابی عبدالله ابی عبدالله ابی عبدالله

باتو قلب من یه دریاست

بی تو عشق بدون معناست

هرکجا ذکر شما هست

نفس حضرت زهراست

از تو سرمستم

به تو دل بستم

هر کجا باشم

در حرم هستم

ابی عبدالله ابی عبدالله ابی عبدالله

عشق تو منو جلا داد

کفتر دلو هوا داد

مادرت به من یه قول

سفر کرب و بلا داد

بی تو می میرم

از همه سیرم

می دونم آخر

کربلا می رم

ابی عبدالله ابی عبدالله ابی عبدالله

دوباره مثل کبوتر

می زنم به سوی تو پر

دور پرچمت می خونم

یاحسین غریب مادر

من فدای تو

خاک پای تو

جنت من در

روضه های تو

....

ای همه هستی ام حسین یااباعبدالله الحسین

تو بی کفن ماندی ومن یااباعبدالله الحسین

بی تو یگانه میروم

میان دریای بلا

چه بیکرانه میروم

یوسف فاطمه تویی

منم چو یعقوب غمت

به شوق پیراهن تو

پی نشانه میروم

مرا که تاب دوری

پیکر بی سرت نبود

رأس تورا بجویم و

به این بهانه میروم

نیمه ای از جان ودلم

مانده کنار پیکرت

نیم دگر پی سرت

گشته روانه میروم

اگر چه این اسیرتو

به عشق تو روان شده

ولی به کعب نیزه و

به تازیانه میروم

دختر فاطمه کجا

مجلس بزم دشمنان

اگر روم بدان که از

جور زمانه میروم

تو روی نیزه ای ومن

به زیر سایه ی سرت

خم شدم از غمت ولی

چه جاودانه میروم

....

ص:۱۲۰

ای که به عشـقت اسـیر، خیـل بنی آدم است سوختگـان غمت بـا غم دل خرمنـد هرکه غمت را خریـد عشـرت عـالم فروخت با خبران غمت بی خبر از عالمند در شـکن طره ات بسـته دل عالمی است وان همه دلبسـتگان عقده گشای همند یوسف مصر بقا در همه عـالم تویی در طلبت مرد و زن آمـده بـا درهم انـد تاج سـر بوالبشـر خاک شـهیدان توست کاین شـهدا تا ابـد فخر بنی آدمنـد چون به جهان خرّمی جز غم روی تو نیست باده کشان غمت مست شـراب غمند گشت چو در کربلا رایت عشـقت بلند خیل ملک در رکوع پیش لوایت خمند خاک سـر کوی تو زنده کند مرده را زان که شهیدان تو جمله مسیحا دمند هردم از این کشتگان گر طلبی بذل جان در قدمت جان فشان با قدمی محکمند

....

ص:۱۲۱

خاندان علی و ننگ مذلت؟ هیهات

دامن فاطمی و لکه ی بیعت؟ هیهات

علم حادثه بردار، سفر باید کرد

پای در معرکه بگذار، خطر باید کرد

باربربند دگر ترک وطن باید گفت

تیغ برگیر که باتیغ سخن باید گفت

جاده در جاده به دیدار خدا باید رفت

خسته ، پای آبله تا کرببلا باید رفت

طاقت هجر نداری ره هجرت بازاست

پای اگر هست تورا جاده جنت باز است

فصل وصل است گر از فاصله ها درگذرید

ای مجانین حق از سلسله ها درگذرید

سر به شمشیر سپارید که تقدیر این است

شکوه زنهار که تاوان جنون سنگین است

عشق گوید که ازاین مرحله چون باید رفت

بی سر وبی کفن ،آغشته به خون باید رفت

هرکه دارد هوس کرببلا بسم الله

هرکه دارد سر همراهی ما بسم الله

هرکه را ذوق جراحت نبود برگردد

هر که را ذوق شهادت نبود برگردد

هان که فردا سرو شمشیر به هم خواهد خورد

سرنوشت همه با تیغ رقم خواهد خورد

عشق طوفان جنون دگر انگیخته بود

عطش و حنجر و خنجر به هم آمیخته بود

آسمان در قدح تشنه هفتاد و دوصبح

یک افق باده زدریای شفق ریخته بود

ماند هفتاد و دو شوریده از آو مدعیان

همه را عشق به غربال بلا بیخته بود

در شگفتم که کسی جز شهدا زنده نماند

عشق از آن محشر کبری که بر انگیخته بود

محشری بود تماشایی و عاشورایی

که به تصویر نیاید زقلم فرسایی

شهسواران پی معراج کمر می بستند

زره حادثه مردانه به برمی بستند

مرگ از هیبت آنها متواری می شد

تافرا سوی صف خصم فراری می شد

همه را شوق که ای کاش زنو زنده شویم

زخمها خورده و درخون خود افکنده شویم

کاش صدبار بمیریم و زنو جان گیریم

پیر رخصت دهد و جانب میدان گیریم

تانفس می دمد از حنجره تکبیر زنیم

در رکاب پسر فاطمه(س) شمشیر زنیم

....

ص:۱۲۴

دل مردان خدا راست ز نور تو حیات یا قتیل العبرات شده محکم ز مناجات تو ارکان صلات یا قتیل العبرات بابی انت و امی، گل گلزار رسول راحت جان بتول مرتضی سیرت و صورت حسن و حمزه صفات یا قتیل العبرات ما ز نور تو رسیدیم به سر منزل عشق ای قرار دل عشق چون تو مصباح هدی هستی و کشتی نجات یا قتیل العبرات

گوش دل قصه ی جانسوز تو روزی که شنید خونم از دیده چکید که لب تشنه شدی کشته لبِ آب فرات یا قتیل العبرات نوه ی احمد مختار یل بدر و حنین سیدالعشق حسین

ص:۱۲۵

یافت از خون تو و اهل تو اسلام ثبات یا قتیل العبرات

....

ص:۱۲۶

.

ساقی میخانه ها، مست رقیه است

عقل قدح خورده پا بست رقیه است

نوشته در کتاب فطرت من و تو

تذکره کربلا دست رقیه است

گیسو پریشان بر روی نیزه

تن روی خاک و سر روی نیزه

سالار زینب سالار زینب

حسرت کربلا زده شرر به عالم

آن الف قامت تو کرده چو دالم

اگر ردم کنی بدا به حال زارم

اگه به کربلا برم خوشا به حالم

دلهای مردم، صد پاره کردی

یک باره ما را بیچاره کردی

سالار زینب سالار زینب

دلم شبیه آسمون به زیر دینه

دلم شبیه شب بین الحرمینه

نمونده تا عرش خدا پرده ای باقی

مهر نماز من ز تربت حسینه

بیت خدا را غمخانه کردی

پیمانه دادی، دیوانه کردی

سالار زینب سالار زینب

بزن به سینه در بزن که وقت شوره

بزن به سینه تازه اول سروره

می خوام تا عمر دارم بشم در به در تو

بیاد به همراهم کسی که پای جوره

شادی اگر کم غم بی دریغه

گیسوت چو خنجر ابروت چه تیغه

سالار زینب سالار زینب

....

ص:۱۲۸

با اذن فرمانده،دلداده ی رزمیم در جبهه ی شامات،آماده ی رزمیم ما با خمینی عهد و پیمان وفا بستیم ما پیرو راه شهیدان بوده و هستیم ما با ولایت پشت استکبار بشکستیم ما یار مظلومانیم در مکتب قرآنیم با یاری آلُ الله

پیروز هر میدانیم لَبیکَ یا ثارَالله (۴)

از چنگ استکبار،آن بی حیای شوم باید شود آزاد،سوریه ی مظلوم یا رب به حقّ حضرت زینب عنایت کن مارا تو اهل بندگی،اهل سعادت کن از راهیان راه ایثار و شهادت کن در راه حق می مانیم

شعر وفا میخوانیم

ص:۱۲۹

با یاری آلُ الله

پیروز هر میدانیم لبَیکَ یا ثارَالله (۴)

ما جملگی هستیم،فرزند عاشورا

از نسـل مُغنیه،از نسـل همت هـا مـا که به عشق آل پیغمبر گرفتـاریم در راه اسـلام،هر بلاـ بر جـان خریـداریم بـا یـا حسـین و یا ابالفضل مرد پیکاریم از لشگر

شیرانیم

ما گوش بر فرمانیم با یاری آلُ الله

پیروز هر میدانیم لبَیکَ یا ثارَالله(۴)

....

ص:۱۳۰

شعر حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام

ص:۱۳۱

نوحه وشور ای هشتمین شمس ولا ، ای رضا جانم (۲)

حاجات ما را کن روا، ای رضا جانم (۲) ای شیعه در زیر لوایت تا ابد زنده

اسلام وقرآن با تولای تو پاینده خلق دو عالم تا ابد بر درگهت بنده

حاجات

ما را کن روا، ای رضا جانم (۲) ای هشتمین شمس ولا، ای رضا جانم (۲)

حاجات ما را کن روا ای رضا جانم (۲) ای چشم زهرا و علی گریان به یاد تو

از زهر دشمن سرکشد آه از نهاد تو گرد الم بنشسته بر روی جواد تو نالد به هر صبح و مسا، ای رضا جانم (۲) ای هشتمین شمس ولا، ای رضا جانم (۲) حاجات ما را کن روا، ای رضا جانم (۲) در حجره ی در بسته تنها جان فدا کردی

جان را به قربان قوانین خدا کردی چشمت به در بود و جوادت را صدا کردی

از آشنا بودی جدا، ای رضا جانم (۲)

ای هشتمین شمس ولا، ای رضا جانم (۲)

حاجات ما را کن روا، ای رضا جانم (۲) گفتی غلامانت به بر در خانه بنشینند گفتی که فرش حجره را یکبار برچینند گفتی مبادا شیعیان حال مرا بینند

مظلوم گردیدی فدا، ای رضا جانم (۲) ای هشتمین شمس ولا، ای رضا جانم (۲)

حاجات ما را کن روا، ای رضا جانم (۲)

ص:۱۳۳

پر می کشه به هر طرف کبوتر دلم آقا

حیرونه بین رواقات میون این صحن و سرا کاشکی می شد تو حرمت باشم غبار قدمت

دل منو داده به باد رقص نسیم و پرچمت بازم دلم رو می بینم تو عرش گنبد طلات

ناخود آگاه پر می کشه با پرواز کبوترات آقا چی می شه به منم، یه خورده آب و دون بدی

رو شونه گلدسته هات به قلبم آشیون بدی چهره ی زائرا رو که با گریه خواهش می کنن

بال و پر فرشته ها آروم نوازش می کنن برای تو فرق نداره غریبه یا که آشنا

شبیه آهو گم می شه دلم تو رفت و اومدا

ص:۱۳۴

حالا که با دست خالی هیچکَسُ رد نمی کنی

چطوری باورم بشه منو مدد نمی کنی تو سایه عنایتت یه عمر اقامت می کنم خورشید چشمای تورو آخر زیارت می کنم اگر چه نالایقم و قدر تو رو نمی دونم

ولی باز از کرامتِ چشم رئوفت می خونم دل کندن از ضریح تو برای من چه مشکله

پنجره ی فولاد تو، باب الاجابتِ دله کار گدا گدایی و کار آقا کرامته

دلم مثه قنوتی که منتظر اجابته با التماس و اشک و آه می گم غریب الغربا

تموم آرزومونه زیارت کرب و بلا

ص:۱۳۵

دلم می خواد آقا جون، مشهدتُ ببینم

کنار سقاخونت، با زائرات بشینم

سقاخونت آقاجون، به یاد مشک سقاست

اونجا فقط برای شادی قلب زهراست

یه کفتر غریبم، تو صحن سقاخونه

بیا بده با دستت، لقمه و آب و دونه

قبله قلب عاشق، جز تو آقا نمیشه

می خوام آقا بدونی ، دوسِت دارم همیشه

شبای بارگاهت، صفای عالمینه

صحن و سرات برا من، کربلای حسینه

دلم می خواد آقا جون، ضریحتُ ببوسم

لباس نوکریتُ، تو حرمت بپوشم

از کوچیکی تا حالا، عاشق و مبتلاتم

بذار همه بدونن، تا جون دارم گداتم

دلم می خواد آقا جون، مشهدتُ ببینم

کنار سقاخونت، با زائرات بشینم

گدای بی پناهم، جز تو کسی ندارم

رونده ی عالمینم، تویی همه قرارم

ص:۱۳۶

دل تو حرم همیشه، مست یه اسم نابه

ذکر آقام ابالفضل، دعای مستجابه

آروم نمیشه این دل، توی حرم ای آقا

تا روضه ای نخونم، از دوتا دست سقا

کفتر دل کنارت، هی می ره بالا بالا

پر می کشه تا یثرب، کنار قبر زهرا

دست گدایی من به سوی تو درازه

پیش تموم مردم، به گداییش می نازه

بعد نماز همیشه، اسم تو رو میآرم

وای اگه روزی آقا، اسم تو رو نیارم

دلم می خواد آقا جون، مشهدتُ ببینم

کنار سقاخونت، با زائرات بشینم

نوحه من که کبوتر دلم، انس گرفته با رضا می شنوم ز قدسیان زمزمه ی رضا رضا ای به نثار مقدمت گوهر اشک دیده ام ای به فدای جان تو، جان به لب رسیده ام من به بهای هستیم، مهر تو را خریده ام نیست به جز ولای تو، مشی و مرام ایده ام مباد، سازد از درت خدا مرا جدا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا (۸) من که به بوی مغفرت به بارگاهت آمدم شبی که سر زد از افق جمال ماهت آمدم پناه ماسوی تویی، که در پناهت آمدم نیازمندم و گدا، بر سر راهت آمدم اگر ز در برانی ام کجا روم کجا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا (۸) به پیشگاه قدس تو اگر چه دست خالی ام اگر کسی نمی خورد، غم شکسته بالی ام اگر چه اشک من بود، گواه خسته حالی ام ولی به جان فاطمه محبم و موالی ام

ص:۱۳۸

خوشم که دارم از جهان ولایت تو را رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا (۸) اگر مرا رها زقید غم کنی چه می شود؟ اگر نگاه مرحمت به کم کنی چه می شود؟ نظر به این کبوتر حرم کنی چه می شود؟ جواز کربلا به ما کرم کنی چه می شود؟ اگر ز در برانی ام کجا روم کجا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا رضا (۸)

ص:۱۳۹

شعر خاک زوار تو از عطر جنان خوبتر است

گرد جاروب کشت سرمه اهل نظر است

سنگ از سلسله کوه و شتر از مسلخ

ملک از عرش به سوی حرمت رهسپر است

کفشسدار تو کند ناز به دربان بهشت

خادمت از ملک و صحن تو از عرش، سر است

یک طواف حرمت به ز هزاران حج است

این حدیثی است که متن و سندش معتبر است

آفتاب حرمت ظل عنایات خداست

زائرت زائر ذات احد دادگر است

روز محشر که سیاهی همه جا را گیرد

روی زوار تو از مهر، فروزنده تر است

ظرف لطف و کرمت، وسعت ملک و ملکوت

عبد فرمانبرِ کوی تو قضا و قدر است

فخر بر کعبه برد، ناز به حجاج کند

هر که را شغل گدایی درت پشت در است

همه جا گشتم و دیدم خبری نیست که نیست

سر کوی تو به هر گام، هزارن خبر است

ص:۱۴۰

فاش گویم ز خدا تا به خدا کرده عروج

هر که با قافله کوی شما هم سفر است

بر روی گنبد زرین تو هر صبح و غروب

نقطه نقطه اثر بوسه شمس و قمر است

به خراسان تو سوگند خراسان تو خود

کاظمین و نجف و کرب و بلای دگر است

ملک ایران صدف و گوهر آن تربت توست

قلب شیعه حرمِ بضعه پیغامبر است

چشم آهوی تو را چشمه حیوان گفتند

سنگ صحرای تو دُر، ریگ روانش گهر است

همچو خورشید که بر اهل زمین بخشد نور

صحن تو در نظر اهل سما جلوه گر است

دور خدام تو گردند هزاران فردوس

صد چو رضوان به گدایی درت مفتخر است

جنت از مهر محبان تو یک شاخه گل

دوزخ از بغض غلامان درت یک شرر است

همه دیدند که یک گردش چشمت از خصم

نقش شیری که به پرده است عیان، پرده در است

ص:۱۴۱

با ولای توام از آتش دوزخ چه هراس؟

که تولای تو بر آتش دوزخ سپر است

دوزخ از یک نگهش روضه رضوان گردد

چشم هر شیعه که با یاد تو از گریه، تر است

ص:۱۴۲

آن خالقی که بر تن بی روح جان دهد مهر تو، رایگان، به دل خاکیان دهد شخصی کریم، جود بلا شرط می کند آری، خدا هر آنچه دهد، رایگان دهد هر نعمتی که داد خدا، بی سوال داد وصل تو را، که خواسته ام، بی گمان دهد از خلقت تو، خواست خداوند لامکان ما را کنار رحمت عامش مکان دهد گر جان دهم، به یک نگهت، سود با من است کالای خویش را، که بدین حد گران دهد؟ بی امتحان مرا به غلامی قبول کن رسوا شوم، اگر دل من امتحان دهد دارم امید، لطف تو گیرد چو دست من دامان پر ز گرد گناهم تکان دهد می خواست گر خدای نبخشد گناه ما ما را چرا امام چنین مهربان دهد؟ آن پرچمی که بر سر بام حریم توست راه بهشت را به محبان نشان دهد

ص:۱۴۳

قلب ((حسـان)) به یـاد تو از غصه فـارغ است در انتظـار این که به پـای تو جان دهـد روز جزا که در صف قرآن و عترتیم ما را امام ثامن ضامن امان دهد

ص:۱۴۴

بر در دوست به امید پناه آمده ایم

همره خیل غم و حسرت و آه آمده ایم

چون ندیدیم پناهی به همه ملک جهان

لاجرم سوی رضا بهر پناه آمده ایم

از بیابان خطرخیز دیار ظلمات

تا به سرچشمه ی نور این همه راه آمده ایم

بهر دیدار چو بودیم تهی از حسنات

بر درش توبه کنان غرق گناه آمده ایم

چون نبودیم در این لشکر زوار امیر

لاجرم جزء سیاهی سپاه آمده ایم

ما نداریم به جز کوی رضا بارگهی

به سر کوی تو با عشق و رضا آمده ایم

دست ما گیر و به مقصد برسان ای مولا

لنگ لنگان به تعب، نیمه ی راه آمده ایم

تو در این مصر عزیزی و گدایانی چند

به تمنا به در خانه ی شاه آمده ایم

هر طرف کوس فنا می زند آهنگ رحیل

ما به درگاه رضا بهر بقا آمده ایم

ص:۱۴۵

تایوسف اشکم سربازارنیاید کالای مراهیچ خریدارنیاید درسوزجگرمصلحت ماست که مارا غیرازجگرسوخته درکارنیاید خارم من ودرسینه من عشق شکفته است تاخلق نگویند گل ازخارنیاید بیمارفراقم من ووصل است دوایم تدبیربه کارمن بیمارنیاید یک عمربه درگاه رضارفتم وخاشاک بردیدن این دلشده یک بارنیاید ای حجت هشتم که خداخوانده رضایت مدح توجزازایزد دادارنیاید خود رابه توبستم که منم نوکرویت ازنوکریت گرکه توراعارنیاید ماعافیت ازچشم توداریم که گوید بیماربه دلجویی بیمارنیاید نومیدی و درگاه توبی سابقه باشد ازکوی توجزرحمت وایثارنیاید

ص:۱۴۶

آخربه کجا روی کند ای همه رحمت گردربرتوشخص گرفتارنیاید

دیـدم همه جـا بردرودیوارحریمت جایی ننوشـته است: «گنهکارنیایـد» جاروکش درگاه توام همچومویـد زین بیش ازاین بنـده دربارنیاید موید ....

ص:۱۴۷

«رأفت» در آستان تو تفسیر می شود دل بـا خیال حسن تو تسـخیر می شود صـدها هزار نامه آلوده از گناه با یک نگاه عفو تو تطهیر می شود پیش از اجل به خانه چشـمم قـدم گـذار تعجیل کن! فدات شوم ! دیر می شود حتی سـکوت در حرم تو عبادت است اینجا نفس به یاد تو تکبیر می شود اینجا اگر کبوتر دل آیـد از بهشت اطراف گندم تو زمین گیر می شود دیوانه می شود دل عاقـل در این حرم دیوانه ای که عـاشق زنجیر می شود صـیاد را به نیم نگه صـید می کنی آهو به یک ضـمانت تو شـیر می شود غلامرضا سازگار

ص:۱۴۸

آمـدم ای شاه پناهم بـده خط امانی ز گناهم بـده ای حرمت ملجأ درمانـدگان دور مران از در و راهم بده لایق وصل تو که من نیسـتم اذن به یک لحظه نگاهم بده لشگر شیطان به کمین من است بی کسم ای شاه پناهم بده در شب اول که به قبرم نهند نور بدان شام سیاهم بده ای که عطابخش همه عالمی جمله حاجات مرا هم بده حسان

ص:۱۴۹

مریض آمـده اما شـفا نمی خواهـد قسم به جان شـما جز شـما نمی خواهد برای پیش تو بودن بهانه ای کافی ست بهشت لطف کریمان بها نمی خواهد دلیل ناله ما یک نگاه محبوب است

وگرنه درد غلامان دوا نمی خواهـد فقیر آمـدم و دلشکسـته پرسـیدم: مگر که شاه خراسان گدا نمی خواهد؟ دلم به عشق تو تا آسـمان هشـتم رفت نماز در حَرَمت «اهـدنا» نمی خواهـد همین قدر که غباری بر آسـتان باشد رواست حاجت عاشق، دعا نمی خواهـد ببین به گوشه صـحنت پناه آوردم مگر کبوتر آواره جا نمی خواهـد؟ تو آشـنای خدایی، کدام رهگذری در این جهان غریب آشنا نمی خواهد؟! نگفته است، حیا کرده شاعرت آقا نگفته است؛ نه این که عبا نمی خواهد قاسم صرافان

ص:۱۵۰

همسـفر فرشته ها شدم من زائر مشهدالرضا شدم من بس که دلم عطر اجابت گرفت مثل قنوت، مثل دعا شدم من با دستایی که رنـگ اعجـاز داره طلاـ نه بلکه کیمیا دارم من از آب سـقا خونه که چشـیدم مثه لاله عباسـی وا شـدم من تا که بگم حرف دل خسـتمو با اهل دنیا هم صـدا شدم من امام رضا الهی من فدات شم فدای تک تک کبوترات شم دلم دخیل پنجره فولاده کبوتر ایوون گوهرشاده خراب عشق اسمونیشم من بهتر بگم دلم رضا آباده روی ضریح قامت گلدسته هاش سپیده دم دست نیاز باده

گنبـد زردش همه ی دلای عاشق و زیر پرچمش جا داده راه حاجت گرفتن از آقامون اینجا فقط یک قسم جواده دلم می خواد با اشک های زلالم بگم مثه یک دوست؛ صـمیمی؛ ساده امام رضا الهی من فـدات شم فـدای تک تک کبوترات شم زمین که نه، تو آسمون هفتم؟ نه نه ، بیا به آسمون هشتم! توی حرم کنار سقا خونه تو اون شلوغی که آدم می شه گم

یا تو رواقی که ضـریح آقاست که پره از تاب و تب و تلاطم بخواه از آقا دلتو گم کنی دور ضـریح تو ازدحام مردم شاید بشی کبوتری تو صحنش تا که آقا برات بپاشه گندم

ص:۱۵۲

با زائرای بی قرار قبرش بگو بگو برای بار چندم امام رضا الهی من فدات شم فدای تک تک کبوترات شم چقدر دلم به اسمش عادت داره « رضا رضا» چه قد حلاوت داره

خدا گواست پایین پای حضرت هزار هزار تا دل اقامت داره با دیدن شکوه صحن و سراش «وان یکاد» جای تلاوت داره برای جارو زدن رواقش بال فرشته ها سعادت داره از راه دور کبوتر دل من دوباره حسرت زیارت داره هر چی می تونی تو حرم دعا کن دعا تو این حرم اجابت داره امام رضا الهی من فدات شم فدای تک تک کبوترات شم

ص:۱۵۳

خورشـید برای احترام و پـابوس سپیـده دم رد می شه از شـهر طوس کنار نور پر فروغ گنبـد مثل یه شـمعه یا مثه یه فانوس غبار چلچراغاش و می گیرند خادما با پر لطیف طاووس هر که نشد غبار راه حضـرت میشه تمام عمرش آه و افسوس پنجره فولادش دار الشـفاء هیچ کسی از اینجا نمیره مایوس صدای نقاره خونش بلنده خاموشه هر چی کلیسا و ناقوس امام رضا الهی من فدات شم فـدای تـک تـک کبوترات شم چلچراغاش که داره رنگ الماس پره حرم از عطر و بوی احساس جوونه میزنه توی نگامون زلال اشک مثل یک غنچه یاس

ص:۱۵۴

من نشدم اونی که تو می خواستی ولی شما همونی که دلم خواس دور و بر سقا خونش به قرآن یادم میاد صفای کف العباس

بگیر برات کربلات رو امشب اگه جایی برات بدن همین جاس بگو که هرچی هم بگی باز کمه بگو با اشک چشم و با التماس
امام رضا الهی من فدات شم فدای تک تک کبوترات شم یوسف رحیمی

ص:۱۵۵

ای آستان قدس توتنهاپناه من برخاک بادپیش توروی سیاه من می آیدازدرون ضریحت شمیم عشق پیچیده درفضای حرم سوزوآه من چشمم به چلچراغ حریم توروشن است ای چلچراغ چشم توخورشیدراه من گلدسته ات منادی صوت اذان عشق مانوس باغروب وزوال وپگاه من مهرازفروغ گنبدپاکت گرفته وام شمس الشموس هستی ونامت گواه من هرصبحدم به شوق توبیدارمی شوم کافتدبه بارگاه تولختی نگاه من ای غربت مجسم تاریخ ای امام ای خاک پاک مرقدتوبوسه گاه من عبدالله حسینی

ص:۱۵۶

سلام ای پسرحضـرت زهرا سـلام ای حرمت کعبه دل ها سلام ای به فدایت همه جانها سلام ای که نشسته اند کنارحرمت جمع ملائـک به تماشا همه پست وتوبالا همه قطره تودریا همه بنـده تومولا همه خارتواسـطوره گل ها غلامیم به درگاه شماحضـرت آقـا به عشق توگشودیم همه دیـده به دنیـا به عشق توتپیـده است دل مـا برای توخـدا روح دمیـده به گل ما فـدای توکه رعنایی وآقایی وزیبا که تویوسف زهرایی مانیزندانیم چرارفته به بی راهه زلیخا سـلام ای پسرحضـرت زهرا سـلام ای پسرحضرت زهرا که غریب الغربایی وولی نعمت مایی

زسرتابه قدم عشق وصفایی وسرتابه قدم ماهمه دردیم تودرمان ودوایی توآیینه شفاف خدایی، توسلطان سخایی

توعلی هستی وشـهره به رضایی توودست کرامت دل ما وگدایی فقیریم وعشق است فقیری که توحج فقرایی توکه صاحب این صحن وسرایی نه این صحن وسرا صاحب ارضی وسمایی به ماهم بده جایی نپرسید

که هستیم وکجـاییم مهم اینجـاست که توصاحب مایی من ودست پرازعجزوتولا توودامنی ازجنس تولا سـلام ای پسرحضـرت زهرا تمام همه آنچه که داریم فدای سرتان حضرت سلطان غریبیم وخداگفته شماییدفقط یارغریبان

ص:۱۵۸

ضعیفیم وخداگفته تویی مونس وغمخوارضعیفان عجب نیست اگردست به دامان شماییم عجب نیست درخانه لطف توگداییم عجب نیست شدم بی دل وحیران که مشغول گدایی توهستندهزاران چوسلیمان عجب نیست شودموسی عمران میان حرمت خادم ودربان عجب نیست اگرزنده شودحضرت عیسی به نگاهی زدوچشمان تووبرتن اموات دهد جان وعجب نیست که جبرییل امین خاک درکفشکنت راببرد بهرتبرک به جنان و عجبی نیست به عشق توشودکفرمسلمان وعجب نیست به یک گوشه چشمت شودآتش چوگلستان عجب اینجاست که بااین جبروتت شده ایی ضامن آهوی بیابان وعجب نیست همان آهوی وحشی که توضامن شدی ازلطف وکرامت بشود ضامن مردم به قیامت سلام ای که خداگفته سلامت

ص:۱۵۹

سلام ای بـه فـدای تـواخلاـق و مرامـت سـلام ای کـه پـذیرفته ایی ایـن بی سـروپا را سـلام ای پسرحضـرت زهرا سلام ای پسرحضـرت زهرا وای شـاه وامیرم بـود آرزویم بـوسه ایی ازروی ضـریح تـوبگیرم مگرلحظه ایی آرام شـوداین دل زارم تـویی داروندارم خزانم من وبی برگ تویی باغ وبهارم شدم زائرت آقاکه بیایی به دم مرگ کنارم ویاپابگذاری به مزارم

درست است که این مایه ندارم ولی کاش بیایی که سرازخاک برآرم دودستم به روی سینه گذارم وبگویم به تو:

ای صاحب دلها سلام ای پسرحضرت زهرا

محمدناصری

ص:۱۶۰

حس می کنم در مرقدت عطر دعا را

عطر توسل های در باران رها را غرق اجابت می شود دست نیازش

هر کس که می خوانـد در این مرقـد خـدا را ای مظهر رأفت برای تو چه سـخت است خـالی ببینی دست محتاج و گـدا را آهم کبوتر می شود تا گنبـد تو می آورد فریادهای یا رضا را آیینه های لطف تو تکثیر کردنـد در چشـمه دل اشک های بی صدا را آقا کنار پنجره فولادت آخر می گیرم از دستت برات کربلا را

ص:۱۶۱

ای زائران اینجا دخیل غم ببندید بر آستانش ندبه «آقا بیا» را پائین پای تو غباری می سراید شعر کرامات نگاه کیمیا را

یوسف رحیمی

ص:۱۶۲

دربسته حجرهٔ من، گرید به غربت من

بوی غریبی آید از خاک تربت من

داد از غم جدایی جواد من کجایی؟

مثل حسین مظلوم، حق رضا ادا شد

در ماتمم خراسان، صحرای کربلا شد

داد از غم جدایی جواد من کجایی؟

از زندگانی خود، یک باره دل بریدم

جانم به لب رسید و معصومه را ندیدم

داد از غم جدایی جواد من کجایی؟

یا رب! تو خود گواهی ب یجرم و بی گناهم

دردا که قصر مأمون، گردیده قتلگاهم

داد از غم جدایی جواد من کجایی؟

امشب زنان نوغان بر من عزا گرفتند

با اشکِ دیده ذکرِ «رضا رضا » گرفتند

داد از غم جدایی جواد من کجایی؟

باآنکه م یدهم جان، تنها، غریب و مسموم

می گریم از برای، جدّم حسین مظلوم

داد از غم جدایی جواد من کجایی؟

غلامرضا سازگار (میثم)

ص:۱۶۴

دین من ایمان من ح بالرّضاست

جان من جانان من حب الرّضاست

نامۀ اعمال من ح بالحسین

محشر و میزان من حب الرّضاست

بر روی سنگ مزارم حک کنید

خُلد من رضوانِ من ح بالرّضاست

سِیر باغ و بوستان خواهم چه کار!

باغ من بستان من ح بالرّضاست

دل بریدم هم ز غلمان، هم ز حور

حور من غلمان من حب الرّضاست

کوثر من مهر زهرا و عل یست

روح من ریحان من ح بالرّضاست

ای مفسّرهای عالم بشنوید

معنی قرآن من ح بالرّضاست

دیگر از تاریکی قبرم چه باک!

مشعل تابان من ح بالرّضاست

نیست کارم با دوا و با طبیب

درد من درمان من ح بالرّضاست

ص:۱۶۵

هرچه گفتم، در ثنایش گفت هام

نخل من دیوان من ح بالرّضاست

ص:۱۶۶

ای خدا، یوسف زهرا غریب است

حجره دربسته و رضا غریب است

آید این زمزمه پسر فاطمه

السلام علی الامام مسموم

گشته پرپر گل باغ امامت

یا امامِ جواد، سرت سلامت

خون دلِ مرتضاست، شب قتل رضاست

السلام علی الامام مسموم

یا محمد، خراسان کربلا شد

قتل فرزند مظلومت رضا شد

علیِّ مرتضی، گریه کن بر رضا

السلام علی الامام مسموم

می زند فاطمه سه جا به سینه

کربلا و خراسان و مدینه

گه برای پدر، گه ز داغ پسر

السلام علی الامام مسموم

اشک چشمِ پدر جاری ز دیده

جان بابا دگر به لب رسیده

میکشِد از نهاد، نالهٔ یا جواد!

السلام علی الامام مسموم

بِین حجره امامم دست وپا زد

جان سپرد و جوادش را صدا زد

آمد از ره جواد؛ رو به رویش نهاد

ص:۱۶۸

ای آسمان، شور و نوای غربت کیست؟

یاسِ کبود امشب کنار تربت کیست؟

گویا عزایِ شم سالشموس است

وقتِ غروبِ خورشید توس است

غیر از «رضا »، مولای مهجور از وطن کیست؟

جز او مگر آوارهٔ دور از وطن کیست؟

تا از جوار جدّش جدا شد

مشهد برایش کر بوبلا شد

ایران ما از مقدمش مینوسرشت است

این آستان، باغی ز گلزار بهشت است

نور ولایت در مشهد اوست

سر بر ضریحش بگذار ای دوست

حکم ولیعهدی نبود آن حکم باطل

خطِ شهادت بود با امضای قاتل

او را اسیرِ این دام کردند

انگور را هم بدنام کردند

از دشمنش کِی انتظاری بیش از این داشت

در این سفر، مولا به مرگ خود یقین داشت

لرزید از اشک چون شانه هایش

گفتا بگِرِیند پروانه هایش

مولا غزال خانه زادش را نیاورد

همراه خود حتّی جوادش را نیاورد

همانِ پاییز چون شد بهارش

معصومه هم ماند چشم انتظارش

محمدجواد غفورزاده)شفق(.

ص:۱۷۰

به شوق آنکه رسَم به خاك كوی رضا

لبم به نغمه بوَد در آرزوی رضا

من به شوق التجا میك نم او را صدا

سیدی مولا رضا

تو مهربانی و کم نم یشود کَرَمت

بهشت خاطر ما زیارت حرَمت

ای به زهر کین شهید قبلهٔ اه لامید

سیدی مولا رضا

شد از مدینه به طوس، عبور شوکت تو

چه جلوه ها که شدی عیان ز حضرت تو

زین سفر، خون شد دلت شد خراسان منزلت

سیدی مولا رضا

در آن دیار مِحَن، بسی کشیده ستم

که جان پاك تو سوخت، به زهر غربت و غم

با تو ای شم سالضّحی کرده مأمون کینه ها

سیدی مولا رضا

غریب وادی عشق، شهید مکتب دین

به خاك حجرهٔ غم، نهاد های تو جبین

ص:۱۷۱

بر آستان ارادت ۱۶۸ مجموعه شعر دههٔ آخر صفر

چشم مشتاقت به در بهر دیدار پسر

سیدی مولا رضا

صبا بگو به تقی، رضا شهید جفاست

امید دیدن توست که آرزوی رضاست

لحظهٔ جا ندادن است شمع حسرت روشن است

ص:۱۷۲

پسرم ای پسرم، ببین چه آمد به سرم

گشته از زهر جفا پاره پاره جگرم

کس ندارد خبر از نالهٔ آهستهٔ من

فاطمه آمده در حجرهٔ دربستهٔ من

ای خدا، مظلومم

در ت بوتاب شدم، به خدا آب شدم

چهر هام زرد شده، مثل مهتاب شدم

دست وپا م یزنم و اشک فشان از بصرم

پسرم ای پسرم، پسرم ای پسرم

ای خدا، مظلومم

غص هها افزون است، دلِ زارم خون است

جگرم آب شده، قاتلم مأمون است

سال ها نالهٔ غربت ز نهادم آمد

ای اجل دست نگه دار! جوادم آمد

ای خدا، مظلومم

ص:۱۷۳

شیعیان گریه کنید بر من و غربت من

بر من و غربت من، بر سرِ تربت من

پیش چشمان جوادم ز نفَس افتادم

او نگه کرد و من اندر بغلش جان دادم

ای خدا، مظلومم

محمدجواد غفورزاده)شفق(.

ص:۱۷۴

السّلام ای پارهٔ قلب پیغمبر

السّلام ای هشتمین حجّت داور

ای امام شیعیان

ای پناه عاشقان

ای رضاجان، ای رضا (۲)

زهر مأمون شعله زد بر دل و جانت

خون شد ای مولا چرا قلب سوزانت؟

در عزایت ای رضا

شد خراسان کربلا

ای رضاجان، ای رضا (۲)

خواهرت معصومه شد بی قرار تو

خاتم پیغمبران، سوگوار تو

در عزایت فاطمه

دارد آه و زمزمه

ای رضاجان، ای رضا (۲)

ای بهشت جان ما تربت پاکت

جان به قربان تو و قلب صدچاکت

کوی تو دارالشّفاست

قبلهٔ حاجات ماست

ای رضاجان، ای رضا (۲)

از چه پرپر گشتی ای لالهٔ زهرا

شد خزان از داغ تو گلشن طاها

ما گدایان توأیم

دیده گریان توأیم

ای رضاجان، ای رضا (۲)

ای که فرزندت جواد، شد عزادارت

از مدینه آمده، بهر دیدارت

شد دلش خون در غمت

کرده برپا ماتمت

ای رضاجان، ای رضا (۲)

محمد نعیمی.

ص:۱۷۶

امشب و فردا، چشم زهرا و مرتضی گریَد

بر نبی گریَد، بر حسن گریَد، بر رضا گریَد

آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

یا رسو لا لله، دخترت زهرا بی پدر گشته

در مدینه بر غربت حیدر، خون جگر گشته

آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

یا رسو لا لله، زین جنایت خون، قلب یاران شد

مجتبی از تیر، پیکر پاکش، لال هباران شد

آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

یا رسو لا لله، در خراسان شد، کربلا امشب

ریزد از دیده، اشک معصومه بر رضا امشب

آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

هم نبی مسموم، هم حسن مسموم، هم رضا مسموم

هر سه م یگویند: یا حسین مظلوم، یا حسین مظلوم

آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

کربلا امّت، اجر پیغمبر ادا کردند

با لبِ تشنه، از حسین او، سر جدا کردند

آه و واویلا، آه و واویلا، آه و واویلا

غلامرضا سازگار (میثم).

سوخته قلب علیِ مرتضی

حضرت زهرا شده صاحب عزا

بر پدر و بر حسن و بر رضا

آجرک ا لله بقیه ا لله

پیکر پاک خات مالمرسلین

مانده میان حجره روی زمین

جانِ محمد شده خان هنشین

آجرک ا لله بقیه ا لله

خون شده از غم جگر فاطمه

رفته ز دنیا پدر فاطمه

رخت عزا شد به برِ فاطمه

آجرک ا لله بقیه ا لله

گشته جهان بزم عزای حسن

جان دو عالم به فدای حسن

گریه کن ای دیده برای حسن

آجرک ا لله بقیه ا لله

غریبِ خانه در وطن کشته شد

بگو امام ممتحن کشته شد

یوسف فاطمه؛ حسن کشته شد

آجرک ا لله بقیه ا لله

شهر خراسان هم هجا محشر است

بر جگر شیعه غم دیگر است

قتل جگرپارهٔ پیغمبر است

آجرک ا لله بقیه ا لله

فاطمه را خون چکد از هر دو عیْن

بیشتر از همه برای حسین

داغ حسین است غم عالمین

آجرک ا لله بقیه ا لله

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۱۸۰

کوثر اشک من از ساغر و پیمانۀ توست

دلِ آتش زد هام شمعِ عزاخانۀ توست

جگرِ سوخته، خاکستر پروانۀ توست

شعله های دلم از آه غریبانۀ توست

ای تراب قدمِ زائرِ کویت گُلِ من

وی خراسانِ تو تا صبحِ قیامت دلِ من

درد جان را تو طبیبی، تو طبیبی، تو طبیب

بزم دل را تو حبیبی، تو حبیبی، تو حبیب

ی تو دل را نه قرار و نه شکیب

ّال

ب یتو

تو غریب الغربایی و همه خلق، غریب

نه خراسان که سماوات و زمین، حائر توست

دور و نزدیک ندارد؛ دل ما زائر توست

ای قبول غم تو، گریۀ ناقابل ما

آتش عشق تو در روز جزا حاصل ما

مایه از خاک خراسان تو دارد گِل ما

ما نبودیم که م یسوخت به یادت دل ما

سال ها آتش غم شمع صفت آبت کرد

زهر در سینه شراری شد و بی تابت کرد

تو به خِلقَت پدری و تو به زهرا پسری

مثل جدّ و پدرت از همه مظلوم تری

تو جگرپارهٔ پیغمبر و پاره جگری

بلکه بی تاب تر از بسملِ بی بال وپری

میزبان تو شد ای جانِ جهان، قاتل تو

کس ندانست، ندانست چه شد با دل تو

تو که سر تا به قدَم آینهٔ توحیدی

به چه تقصیر چو بسمل به زمین غلطیدی

مرگ را دور سرَت لحظه به لحظه دیدی

همچنان مارگزیده به خودت پیچیدی

که گمان داشت که با آن غمِ پیوستهٔ تو

قتلگاه تو شود حجرهٔ دربستهٔ تو!

«بأبی أنتَ وَ امِّی » که چه آمد به سرت

داغ معصومهٔ مظلومه به جان زد شررت

تو زدی بال وپر و کرد تماشا پسرت

بس که بر شمس رُخت ریخت ستاره قمرت

شرر آه برآمد ز نهادت مولا

صورتت شسته شد از اشک جوادت مولا

ص:۱۸۲

طایر روح، غریبانه پرید از بدنت

قاتلت اشک فشان بود به تشییع تنت

خبر از غربت تن داشت فقط پیرهنت

کرد با خونِ جگر، دستِ جوادت کفَنت

چوب تابوت تو بر شانۀ جان همه بود

جای معصومۀ تو اشک فشان فاطمه بود

بانوانْ چشم ز مهریۀ خود پوشیدند

دورِ تابوت تو پروانه صفت گردیدند

اش کها بود که بر غربت تو باریدند

لاله از خونِ جگر بر سر راهت چیدند

مردها مثل زنان شیوَنشان برپا بود

دور تابوتِ تو ذکرِ همه «یا زهرا» بود

ای خدا، سوختم از گریه، دل از کف دادم

کاش م یسوخت فلک از شرر فریادم

کاش م یداد غم شام بلا بر بادم

یاد خاکستر و سنگ لبِ بام افتادم

پای تابوت رضا، چنگ و نی و دَف نزدند

همه سیلی زده بر صورت خود؛ کف نزدند

ص:۱۸۳

دور تابوت تو بر چهره اگر چنگ زدند

لیک پای سرِ جدّ تو همه چنگ زدند

دور تابوت تو ناله ز دل تنگ زدند

دور زینب همه از چار طرف سنگ زدند

تا شرار از جگر و ناله ز دل برخیزد

اشکِ «میثم » به تو و جدّ غریبت ریزد

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۱۸۴

فریاد یا محمد م یآید از مدینه

رنگ علی پریده، زهرا زند به سینه

مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

در ماتم پیمبر رُکن علی شکسته

علی غریب و تنها در خانه اش نشسته

مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

امّت ز بیت زهرا شنیده آه وناله

آورده هدیه بر او، هیزم به جای لاله

مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

سقیفه گشته برپا، جنازه بر زمین است

سخن ز غصب حقّ امیر مؤمنین است

مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

قومی کمین گرفتند، حقّ علی ربودند

قومی ز کینه حمله بر فاطمه نمودند

مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

آن طفل بی گناهی که پشت در فدا شد

با گریه گفت: مادر، حقّ علی ادا شد

مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

ظلمی که در سقیفه به آ لمصطفی شد

بنیان گذار ظلم و بیداد کربلا شد

مدینه شد قیامت زهرا سرت سلامت

ص:۱۸۶

خاک عزا بر سر ایام

بر هم هعالم شده اعلام

رحلت پیغمبر اسلام

یا محمد یا محمد

شهر نبی محشر کبراست

یتیمی حضرت زهراست

اول تنهایی مولاست

یا محمد یا محمد

عزای خت مالمرسلین است

علی دگر خان هنشین است

فاطم هاش نقش زمین است

یا محمد یا محمد

بر ضدّ آیهٔ شریفه

در اوج فتنهٔ سقیفه

دشمنِ دین شده خلیفه

یا محمد یا محمد

اهل سقیفه گَل ندارند

در بیت زهرا هیزم آرند

خود را مسلمان می شمارند

یا محمد یا محمد

اهل مدینه پَستِ پستند

با شیر حق مخالف هستند

پهلوی زهرا را شکستند

یا محمد یا محمد

ص:۱۸۸

امروز علی گشته عزادار محمد

ای وای محمد!

در خاک، نهان شد گل رخسار محمد

ای وای محمد!

فریاد که رنگ علی از چهره پریده

سروِ قد زهرای جوان گشته خمیده

جبریل امین اشک فشان جامه دریده

کرده است خزان حمله به گلزار محمد

ای وای محمد!

دیگر غم اولاد پیمبر شده آغاز

تنهایی و مظلومی حیدر شده آغاز

بی تابی صدیقهٔ اطهر شده آغاز

خون م یچکد از دیدهٔ «عمّار » محمد

ای وای محمد!

«سلمانِ » محمد زده بر سینه و بر سر

«مقدادِ » علی راست به دل، داغ محمد

ص:۱۸۹

خون می چکد از دیدهٔ گریان «ابوذر »

گِریند در این حادثه، انصار محمد

ای وای محمد!

یک سلسله از داغ نبی اشک ببارند

یک طایفه جز شیطنت و کینه ندارند

خواهند که هیزم عوض لاله بیارند

فریاد از آن قوم ستمکار، محمد!

ای وای محمد!

دشمن زده آتش به درِ خانهٔ زهرا

بر عرش روَد دود ز کاشانهٔ زهرا

شد کشته در این فاجعه، دردانهٔ زهرا

در بین فشار در و دیوار، محمد!

ای وای محمد!

حقّ علی و حضرت صدیقه ادا شد

از کوثرِ او، فاطمه، یک آیه جدا شد

ش شماهه میان در و دیوار فدا شد

افسوس از آن غنچهٔ بی خار محمد

ای وای محمد!

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۱۹۰

رحلت رحمه للعالمین است

خون به قلب امیرالمؤمنین است

جن و انس و مَلکْ ذکرشان یک ب هیکْ

السّلام علیکْ یا محمد

رنگْ مولا علی از رُخ پریده

اشکْ زهرا بوَد جاری ز دیده

ذکر عالم همه همرَه فاطمه

السّلام علیکْ یا محمد

این سخن در تمام انجم نهاست

یا محمد! علی تنهای تنهاست

در عزای حبیب گشته مولا غریب

السّلام علیکْ یا محمد

یا محمد! ببین بر درِ خانه

میکْ شِد شعلهٔ آتش زبانه

گشته بی واهمه حمله بر فاطمه

السّلام علیکْ یا محمد

در سقیفه لوای فتنه برپاست

صحبت از آتش و خانهٔ زهراست

محسن خو نجگر می زند با لوپر

السّلام علیک یا محمد

ب یمحمد شده شهر مدینه

م یزند حضرت زهرا به سینه

کوه و دشت و چمن ذکرشان این سخن

السّلام علیک یا محمد

در سقیفه حریم حق دریده

گشته رأس حسین، از تن بریده

یا محمد! نگاه کن سوی قتلگاه

السّلام علیک یا محمد

در سقیفه سر از قرآن بریدند

تنِ عترت به خاک و خون کشیدند

آتشِ این بلا رفته تا کربلا

السّلام علیک یا محمد

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۱۹۲

آسمان از ما گرفتی عاقبت سه مقتدا را

هم پیمبر، هم رضا را، هم امام مجتبی را

م یزند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ای مدینه، ای مدینه، نازنین پیغمبرت کو

ای چراغ آفرینش، آخرین روشنگرت کو

م یزند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ای مدینه، خون روان از قلب سنگ خاره کردی

وامصیبت! قلب پاک مجتبی را پاره کردی

م یزند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ای خراسان، تازه کردی داغ زهرا را دوباره

پارۀ قلب پیمبر گشته قلبش پاره پاره

میزند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

ص:۱۹۳

در خراسان، پیکر پاک رضا بر دوش یاران

در مدینه، جسم پاک مجتبی شد تیرباران

م یزند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

چشمِ زهرا، چشمِ زینب، چشمِ حیدر گریه کرده

بر رضا و مجتبی و بر پیمبر گریه کرده

می زند زهرای اطهر، از سه غم بر سینه و سر

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۱۹۴

ای شررهای غمت، گشته شمع حَرمت

دشمنت هم نبود ناامید از کرَمت

تو جگرپارهٔ زهرایی و پاره جگری

بعد زهرا و علی، از همه مظلوم تری

سیدی واحَسنا سیدی واحَسنا

غم چراغ دل تو قصهٔ محفلِ تو

بیت تو قتلگه و یار تو قاتلِ تو

آب شد آتش و وقف جگرِ سوخته شد

تن و تابوت تو از تیر، به هم دوخته شد

سیدی واحَسنا سیدی واحَسنا

در شب تار بقیع، پشت دیوار بقیع

گشته تقدیم غمت، اشک زوّار بقیع

ای شرار غم ناگفتهٔ تو حاصل من

قبر ب یشمع و چراغ تو بوَد در دل من

سیدی واحَسنا سیدی واحَسنا

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۱۹۵

شهید مظلوم بقیع، ای غریب وطن

کریم آل فاطمه، شمع هر انجمن

خات مالانبیا بر تو دارد عزا

سیدی یا حسن

ای که مدینه و بقیع، کربلای تو شد

غربت و مظلومی و غم، آشنای تو شد

گل سرسبز دین کُشتهٔ زهر کین

سیدی یا حسن

ای گُل پرپرشدهٔ گلشن فاطمه

قصهٔ مظلومی تو بر زبان همه

دیدهٔ قدسیان بر تو شد خون فشان

سیدی یا حسن

به کوچه های یثرب و به سر تربتت

به هرکجا روم، بوَد سخن از غربتت

ای به امّت شفیع گُل سرخ بقیع

سیدی یا حسن

ص:۱۹۶

با که بگویم که شده همسرت قاتلت

ز زهر بیداد و ستم، کرده خون بر دلت

ای چو مولای دین شده خانه نشین

سیدی یا حسن

ز کودکی به چشم تو ابر نیلی زدند

به پیش تو به مادرت از چه سیلی زدند؟!

شد دلت غرقِ خون صبرت از حد فزون

سیدی یا حسن

ص:۱۹۷

خون بوَد از دیده روان، به عزای حسن بن علی

ای پدر و مادر من، به فدای حسن بن علی

جان دو عالم به فدای حسن

گریه کن ای دیده برای حسن

غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)

ای ز همه عرض سلام، به مزار و حَرم و تربتت

گوش دلم م یشنود، همه جا زمزمۀ غربتت

ای دل شیعه به عزایت کباب

زائر هرروزۀ تو آفتاب

غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)

ای متحیّر مَلک و بشر از همت و از صبر تو

پر زده مرغ دلِ من، به طواف حَرم و قبر تو

ماه فلک، شمع شب تار تو

ماهی دریاست عزادار تو

غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)

گریه کنم، گریه کنم، هم هشب بر تو و داغ دلت

با که بگویم به خدا، که شده همسر تو قاتلت

اشک تو با خون تو آمیخته

خون دلت از دهنت ریخته

غریب و تنها حسن، واحسنا واحسن (۲)

غلامرضا سازگار (میثم)

ص:۱۹۹

ای شیعه گریان بر غربت تو

غربت نمایان از تربت تو

معصوم عالم مظلوم دوران

مولا حس نجان، مولا حسن جان

با آن صفا و آن پاکیِ دل

شد اجر و مزدت زهر هَلاهل

در خانه یارت شد قاتل جان

مولا حسن جان، مولا حسن جان

ای گشته زهرا، صاحب عزایت

ماهیّ دریا، گریان برایت

رنج فراوان دیدی ز یاران

مولا حسن جان، مولا حسن جان

بر جسم پاکت با آن جلالت

شد تیر دشمن، اجر رسالت

جنازهٔ تو شد تیرباران

مولا حسن جان، مولا حسن جان

ص:۲۰۰

با آن مقام و جاهِ رفیعت

زائر ندارد صحنِ بقیعت

گردیده با خاک قبر تو یکسان

مولا حسن جان، مولا حسن جان

شب ها که ماه است شب زند هدارت

رخسار مهدی است، شمع مزارت

باشد دلِ شب یاد تو گریان

مولا حس نجان، مولا حسن جان

ص:۲۰۱

ای مثل پدر بر تو شده ظلم فراوان

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

ای ماهیِ دریا به عزایت شده گریان

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

ای حضرت زهرا و علی را ثمر دل

بی جرم و گنه، یار تو را آمده قاتل

آخر جگرت پاره شد از زهر هلاهل

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

هرشب به سر تربت ب یشمع و چراغت

مرغ دل بشکست هام آید به سراغت

ممنوع بوَد تا که کُنم گریه ز داغت

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

در کودکی، از خصم چه آمد به سر تو؟

شد نقش زمین، مادر نیکوسیَر تو!

یک عمر شد از جور فلک، خونْ جگر تو

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

پیش نِگهت، دست علی را همه بستند

دستی که نبی بوسه بر آن داد؛ شکستند

با تو همگان رشتهٔ پیوند گسستند

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

یاران همگی از تو بریدند حسن جان

حُرمت ز تو پیوسته دریدند حسن جان

سجاده ز پای تو کِشیدند حسن جان

مظلوم حسن جان، مظلوم حسن جان

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۲۰۳

از دل شیعیان، خیزد شراره

جگرِ مجتبی، شد پاره پاره

م غریب

ای به عال

در وطن هم غریب

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

ای ز غیر و خودی، خون بر دلِ تو

یار نامهربان، شد قاتل تو

شعله بر جان و تن

خونْ روان از دهن

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

ای غریب مدینه، یابن زهرا

سوز آهت به سینه، یابن زهرا

پیش چشم ترت

کُشته شد مادرت

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

تیرها بر تنت خون گریه کردند

علی و فاطمه چون گریه کردند

به چه جرمت بدن

شد یکی با کفن

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

مهدیِ فاطمه گریَد ز داغت

در کنار مزار ب یچراغت

ای شده تربتت

شاهد غربتت

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

تو جفا و ستم از همه دیدی

تو کت کخوردنِ فاطمه دیدی

مادرت نقشِ خاک

جگرت چاک چاک

یا حسن، یا حسن؛ امام مظلوم (۲)

غلامرضا سازگار (میثم).

ص:۲۰۵

سلام ما به غربت و حرم و صحن و سرای حسن

اهل عزا! گریه کنید همه با هم، به عزای حسن

تو شمع هر انجمنی یا حسن چرا غریب وطنی یا حسن؟!

یا حسن، یا حسن!

تو پاره پاره جگری، ای جگرپارۀ زهرا حسن!

خون شد در بحر غمت، جگر ماهیِ دریا حسن!

وای که دشمن به تو دشنام داد زخم روی زخم درونت نهاد

یا حسن، یا حسن!

ای که به سن کودکی، شده پاره جگرت یا حسن!

فاطمه شد نقش زمین، پیش چشمان ترت یا حسن!

زهر هلاهل چه کند با دلت؟ مغیْره شد به کودکی قاتلت

یا حسن، یا حسن!

سلام ما به صبر تو؛ به خدا صبر تو باشد عجیب

که در حضور حضرتت، به علی کرده جسارت خطیب

زخم زبان از همه بشنید های جسارت مغیْره را دید های

یا حسن، یا حسن!

سلام ما، سلام ما، به مزار ب یچراغت حسن!

روا بوَد پاره شود، جگر شیعه ز داغت حسن!

سلام ما به قبر ب یحائرت سلام ما به صحن بی زائرت

یا حسن، یا حسن!

ص:۲۰۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹